

▶ 18



▶ 24

چشم اندازی دیگر

راوی: رضا دقتی
به قلم: راشل دقتی

چشم اندازی دیگر*

* عنوان کتاب «چشم اندازی دیگر» اقتباسی است از شعر احمد شاملو

چشم اندازی دیگر
ترجمه کتاب
Derrière l'objectif de Reza : Photos et propos

راوی: رضا دقتی
به قلم: راشل دقتی

ناشر زبان فرانسه: Hoëbeke
ناشر زبان فارسی: بنیاد فرهنگی رادیو زمانه

سال نشر ترجمه فارسی: ۱۳۹۳
مترجم: فهیمه نجمی
ویراستار: حسین نوش آذر
صفحه آرایی نسخه فارسی: دانیال کشانی / cubex.nl
مدیر پروژه: ا. راد

این کتاب تحت قوانین نشر جمهوری فرانسه و کشور سلطنتی هلند منتشر می شود و هر گونه باز نشر قسمتی از این کتاب بدون مجوز مکتوب نویسنده و ناشر ممنوع است.

<http://www.radiozamaneh.com>
<http://www.rezaphoto.org>

پیشگفتار

هرگز از عکاسی دست نکشیده‌ام، مگر آن سه سالی که در زندان‌های شاه حبس بودم. در آن زمان بیست و دو سال داشتم. به خاطر جسارت‌م و شهادت دادن به فلاکت، به بی‌عدالتی و برای چسباندن عکس‌هایم روی دیوارهای دانشگاه تهران شکنجه شدم.

داستان من و عکاسی به چند سالی پیش از این باز می‌گردد. اغلب در سنین نوجوانی، بین شانزده و هجده‌سالگی است که یک رویداد یا یک دیدار تعیین می‌کند که بعد چه کسی خواهیم شد؛ شمع‌ست که مکارانه به خودی خود روشن می‌شود و پرتو آن گاه تا مدت‌ها بعد روشنایی می‌دهد. چهارده سالم بود که پدرم به من یک دوربین عکاسی هدیه داد. نخستین عکسی که گرفتم، عکسی بود از برادرزاده‌ام، ایستاده مقابل ماکتی از برج ایفل. در ایران آن زمان، عکاسی یک تجمل بود. اولین فیلم‌های سیاه و سفیدم را به سختی، و با پولی که از مشاغل کوچک به دست می‌آوردم می‌خریدم. با دوربینم به گردش می‌رفتم، برای روزها عازم کوهستان و روستاها می‌شدم. به شکل بصری اکتشاف می‌کردم. سعی می‌کردم ابزارم را برای بدل کردن‌اش به یک همدست رام کنم. حس

می‌کردم به لطف آن می‌توانم خودم را توضیح بدهم. بله، دقیقاً همین بود، او «مترجم» احساساتم، اندیشه‌هایم و اهدافم بود. برای صرفه‌جویی در فیلم، هر عکسی را که می‌خواستم بگیرم از پیش تصور می‌کردم. ظهور و چاپ فیلم‌ها را در لابراتوار موقتی مستقر شده در حمام خانه‌مان انجام می‌دادم. در تاریکی صمیمی، با شور و بی‌خردی، ساعت‌ها از جادوی دیدن ظاهر شدن یک تصویر شگفت‌زده می‌شدم. مجذوب این کیمیاگری بودم. هنگامی که زمان انتخاب رشته فرارسید، فیزیک را برگزیدم، چرا که به فاصله‌های کانونی و لنزها می‌پرداخت. با ساده‌دلی فکر می‌کردم این مطالعات به کار یادگیری عکاسی می‌آیند. سر یک سال، از فیزیک برای (تحصیل) معماری انصراف دادم، کشیده شده توسط فضای این دانشکده‌ی افسانه‌ای هنرهای زیبای تهران. من دانش‌آموز دبیرستانی بودم، بعد دانشجوی، و در نهایت معمار، در حالی که به عکس گرفتن ادامه می‌دادم. نمی‌توانست غیر از این باشد. چیزی حیاتی در دریافت آنچه می‌دیدم، در شهادت دادن وجود داشت.

وقتی در بیست و پنج سالگی از زندان آزاد شدم، حتی بیشتر مصمم بودم، شکل داده شده توسط همه‌ی این هم‌بندان که

بسیاری‌شان نویسنده، هنرمند و فیلسوف بودند. زندان برای من یک دانشگاه زندگی بود. درس را به پایان می‌بردم و در یک شرکت معماری شروع به کار می‌کردم. انقلاب ایران می‌خروشید. یک روز که از پنجره‌ام یک تظاهرات دانشجویی را در مقابل ارتش بسیج شده توسط شاه مشاهده می‌کردم، صدای یک شلیک را شنیدم، بعد یکی دیگر، پیش از دیدن بر زمین افتادن یک دانشجوی زخمی. عکاسی را دیدم که جلو دوید و صحنه را جاودانه کرد. برای مدت زمانی طولانی آنجا ماندم. مثل این بود که رازی بر من برملا شده باشد. همان شب، کلیدهایم را پس دادم و سه روز مرخصی گرفتم. این سه روز اما به سی سال بدل شد. تصمیمم را گرفته بودم: من عکاس خواهم شد. در آن زمان گزارشگران بسیاری از سراسر جهان برای پوشش حوادث ایران آمده بودند. خودآموخته، من بخت آن را داشتم تا مارک ریبو (Marc Riboud) و دان مک کالین (Don McCullin) را موقع گزارشگری همراهی کنم و مشاهده کنم آن‌ها چگونه کار می‌کنند. در ابتدا جرأت نمی‌کردم مقابل آن‌ها عکس بگیرم. رابطه استاد و شاگرد در شرق این‌گونه است. تنها بعدتر و به دعوت آن‌ها بود که شروع کردم به نشان دادن عکس‌هایی که با امساک

گرفته بودم. اولین تصاویر من منتشر شد و این‌گونه بود که عکاس خبرگزاری فرانسه در تهران شدم، بعد عضو آژانس سیپا (Sipa)، تأسیس و اداره شده توسط فرد استثنایی چون گوکسین سیپاهیوگلو (Goksin Sipahioglu)، یکی از پدران بنیانگذار عکاسی خبری، که می‌دانست به تمام استعدادهای در حال ظهور امکان رشد بدهد. پس از پوشش خبری ایران انقلابی و جنگ ایران-عراق، مجبور شدم به تبعید بروم، به دلیل عکس‌هایم که از باج‌گیری رژیم جدید از مردم کرد شهادت می‌دادند. پس جهان به چشم‌انداز من بدل شد. این سال‌های مجلات تایم (Time) و لایف (Life) بود. خبرنگار جنگی، خشونت‌های بی‌دلیل، سرگردانی قربانیان بی‌گناه را به اشتراک گذاشته‌ام، این اندازه سببیت منجر به این شده که امید و صلح را پشت تیره‌بختی جست‌وجو کنم. از سال ۱۹۹۱ در صفحات نشنال جئوگرافیک است که نقشم را به‌عنوان عکاس خبری پی می‌گیرم. در طول این سال‌ها، از اکتشاف بصری باز نایستاده‌ام، بی‌وقفه به پرسش گذاشتن رویکرد و دستاوردهایم را جست‌وجو کرده‌ام، و هم‌چون زائری تازه‌کار، بر جاده‌ی یک ماجراجویی جدید عکاسی عازم شده‌ام.

پرواز اول؟

من بی‌هیچ واهمه‌ای تأیید می‌کنم. حالت چهره مأمور همان‌دم تغییر می‌کند. او که از خشم بی‌خود شده، روزنامه با ارزشم را جر می‌دهد و فریادزنان تکه‌های آن را به صورتم پرتاب می‌کند: «هرگز دوباره از این غلطها نخواهی کرد! می‌شنوی؟ هرگز!»

«این غلطها»، همان گفتن حقیقت است! من حیرت‌زده‌ام.

شب به خانه که برمی‌گردم، از یک طرف ترسیده‌ام، از طرف دیگر اما نیاز دارم سرگشتگی‌ام را با کسی در میان بگذارم. ماجرا را برای پدرم تعریف می‌کنم. واکنش‌اش بی‌تردید در انتخاب‌هایم در زندگی تعیین‌کننده خواهد بود. از من می‌پرسد: «به آنچه می‌کنی باور داری؟» با تکان دادن سر تأیید می‌کنم.

می‌گوید: «پس ادامه بده؛ اما نگذار مچات را بگیرند.»

از آن زمان، از شهادت دادن بدون اعطای امتیازی باز نمانده‌ام.

نشان دادن فقر در دوران پرشوکت شاه به زندانی شدنم انجامید. سال‌ها بعد، وقتی تبعید تنها جایگزین محکومیت به اعدام توسط رژیم مالاها بود، من آواره و خبرنگار جنگی شدم. انسان‌های گرفتار در توفان جنگ‌ها نخستین «جبهه‌های» من بودند تا سکوت رنجشان را بشکنم. پرواز هرگز متوقف نشده است.

وقتی شانزده‌ساله بود طغیانی در من می‌خروشد: آگاهی از بی‌عدالتی و ضرورت مطلق آگاه کردن دیگران به آن. با ساده‌دلی باور داشتم که اگر شهادت بدهم، می‌توانم با آنچه که به نظر گریزناپذیر می‌رسید مقابله کنم.

در یک بازار کوچک ماهی در بندر عباس با یک دوربین عکاسی که پدرم به من هدیه داده پرسه می‌زنم. زن بسیار پیر و فلک‌زده‌ای بر زمین نشسته و تک و توک ماهی‌های گندیده‌ای را که ماهیگیرها دور انداخته‌اند، می‌فروشد. مشتری‌ها هم به اندازه خود زن تهیدست هستند. با دست استخوانی‌اش، سکه‌های پول خرد را می‌گیرد. در این میان یک پاسبان نزدیک می‌شود و از او می‌خواهد حق دلالی‌اش را بپردازد. من که سخت منقلب شده‌ام، تصمیم می‌گیرم روزنامه‌ای راه بیندازم و این ماجرا را روایت کنم. روزنامه را «پرواز» می‌نامم. چند روزی پس از انتشار این روزنامه، در کلاس درس نشسته‌ام که مدیر مدرسه همراه با مأموری که نمی‌شناسمش وارد کلاس می‌شوند. مرا سوار اتوموبیلی می‌کنند. گفته‌اند دانش‌آموز خوبی هستم و این باعث افتخار است. این افتخار با مایه‌ای از نگرانی می‌آمیزد. در دفتر رییس ساواک (بندر عباس)، چند نسخه از روزنامه‌ام را می‌بینم. همچنان به این فکر آویزانم که شهادتم در مورد وضعیت تأثیربرانگیز پیرزن ماهی‌فروش، شنیده شده است. سر پا ایستاده‌ام و در همان حال بازخواست می‌کنند.

باز پرس می‌گوید: «نویسنده این روزنامه تو هستی؟»



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

نبرد نابرابر

با رگه‌های سرخ را می‌شکافند. در طول شب خطر می‌کنم: سرم را بیرون می‌آورم و چند عکس می‌گیرم. ما در میانه جنگ بودیم و این تصویر، منعکس‌کننده شب آتش‌گرفته ماست.

در سال ۲۰۰۴، مجله نشنال جئوگرافیک به من مأموریتی محول می‌کند: تهیه گزارشی از رد پای بن لادن در افغانستان. ارتش آمریکا در حال انجام مأموریت در شرق این کشور و به‌ویژه در مناطق قبیله‌ای، پس از مذاکرات بسیار به من اجازه می‌دهد سوار بالگردی شوم که سربازان را به یک پایگاه منتقل می‌کند. مسلسلچی مترصد است، آماده شلیک کردن. پشت چشم‌اندازی از ستیغ کوه‌ها، دره‌ها و مسیرهای پیچ در پیچ، جنگجویان طالبان می‌توانند ببینید بی‌آنکه دیده شوند، و هر لحظه که خواستند حمله کنند. ترس ملموس است، ناتوانی در میان سربازان یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان محسوس است. تهدید در حالت بدن مسلسلچی آمریکایی نیست، بلکه در وسعت چشم‌اندازی است که جنگجویان به‌خوبی موقعیت ارضی (توپوگرافی) آن را می‌شناسند.

سه جنگ، سه سال، سه مصیبت، تنها یک هدف: نمایش ناتوانی، شکنندگی انسان در مقابل خشونت جنگ‌ها، وحشتی که جهان را به گروگان گرفته است، چنان‌که کادر عکس هم نمی‌تواند آن‌ها را در خود جای دهد.

در طرابلس، در سال ۱۹۸۲، نیروهای سوری، مبارزان فلسطینی به رهبری عرفات را محاصره کرده‌اند. نبردی است نابرابر. چگونه باید با تصویر این واقعیت را نشان داد؟ عکاسی هم به سهم خود روایتی است از انتظارات و رویدادهای غیر منتظره. سوری‌ها مخازن نفت را بمباران کرده‌اند. دود سیاهی، فضا، آسمان، شهر و زندگی را پر کرده است. مردی راه می‌رود، چفیه - نماد مقاومت فلسطینی‌ها را - به گردن انداخته. چند عکس می‌گیرم. مرد در مقابل خطراتی که تهدیش می‌کند، بسیار کوچک به نظر می‌رسد.

شبی از سال ۱۹۸۳، اولین حمله تعداد انگشت‌شماری از مجاهدین به کابل. ۵۴ مجاهد و من، زیر رگبار حجم قابل‌ملاحظه‌ای از گلوله‌های نادقیق روسی که آسمان سیاه



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

مرز باریک

با بدنی بسته شده، و دهانی بسته شده با نوار زخم‌بندی سفید. حتی روی زمین افتاده‌اند. خون، پای پاره شده، درد شدیدی که آن‌ها به سکوت وامی‌دارد و مرگ.

چهارده سال بعد در افغانستان، مسعود، با حفظ کردن سرزمین آزاد دره پنجشیر همچون سنگرش، مقاومت در برابر طالبان را ادامه می‌دهد. در جریان یک حمله خشونت‌بار، مردان جوان، گاه بسیار جوان، از پا درمی‌آیند. مسعود از بی‌تدبیری یکی از ژنرال‌هایش خشمگین است. او این ژنرال را مسئول کمینی می‌داند که به کشته شدن سربازان انجامیده است. در شب تاریک کوهستان، ناله مجروحان، سکوت چادر بزرگ بیمارستان صحرائی را می‌شکند. در نور کم، سایه‌ها در جنبش‌اند. پس از مبارزه زمینی، من شاهد مبارزه دیگری خواهم بود. آن‌ها زیر یک چادر موقتی دراز کشیده‌اند؛ بعضی‌ها

نقش عکاس خبری ابداع واقعیت نیست، وظیفه او حضور داشتن و شهادت دادن با تصاویر است؛ گزارشگری به معنای مطلق کلمه. تمامی جنگ‌ها پُر از جان‌های سرخ مضروب و خاموش شده با گلوله هستند؛ و من به‌رغم اندوه، شورش، ترس و گاهی اوقات انزجار و دل‌سردی، باید مرز میان مرگ و زندگی را دریابم. درمانگاه‌ها و بیمارستان‌های صحرائی انباشته از بدن‌های بی‌جان و بازماندگان وحشت‌زده‌ای است. مجروحان و جان‌باختگان همه جا هستند. چنین به نظر می‌رسد که در عدم درک کامل به سر می‌برند و سرگردان‌اند.

سال ۱۹۸۶ در آفریقای جنوبی، سال همه شورش‌هاست: شورش سیاهان و رنگین‌پوستان علیه تبعیض نژادی. دولت سفیدپوست با نادیده گرفتن محکومیت‌های بین‌المللی، با



رضا دقتی © Reza Deghati

نمای بسته‌ترِ عکسِ دوم «ویژگی» این موقعیت را نادیده می‌گیرد، زمینه منحصر به فرد مناطق قبیله‌ای و حضور قوی جنس مذکر. عکس می‌توانست در هر کشور دیگری گرفته شده باشد. احاطه شده توسط اسلحه‌ها، کودک خردسالی که بر روی فرش به خواب رفته، یک تقابل ایدئولوژیک را تداعی می‌کند. اگر بخواهم خلاصه بگویم: صلح و جنگ، بی‌خیالی و تهدید. به این شکل این عکس به نمادی از یک ایده جهانی بدل می‌شود.



رضا دقتی © Reza Deghati

نیت‌های کادر بستن

و هم چنین برای کپی سلاح‌های پیچیده‌ای که جنگ‌های منطقه‌ای را تغذیه می‌کنند. پیشه‌وران و فروشندگان اسلحه، دو سنت منتقل شده از پدر به پسر. نزدیکی از آن‌ها، کالاهایی مقابل دیوار چیده شده. مثل این است که این کالاها صبورانه منتظر مشتری آگاهی هستند که از راه برسد و خریدارشان باشد. از مجموعه عکس‌های گرفته شده در این اتاق، دو تصویر را نگه می‌دارم. یک نمای گسترده که حضور چشمگیر و جنگجویانه مردان، پدر، عمو، پسر عمو را در اطراف کودک رها شده در خواب نشان می‌دهد. من در این عکس نمادی از این انتقال اجتناب‌ناپذیر از نسلی به نسلی دیگر را می‌بینم.

سال ۲۰۰۴ برای مجله نشنال جئوگرافیک گزارشی تهیه کردم درباره منطقه‌ای که در مرز افغانستان و پاکستان واقع شده. در این منطقه کمتر شناخته شده و خطرناک دوازده قبیله پشتون با خودبستگی زندگی می‌کنند. در معادلات سیاسی جهان این گذرگاه اجباری می‌ان دو کشور متخاصم به این منطقه اهمیت استراتژیکی می‌دهد. می‌کوشم درک کنم چرا ارتش توانمند آمریکا هیچ تسلطی بر طالبان و بن‌لادن ندارد.

یکی از قبایل پشتون به‌خاطر صنایع دستی شناخته شده است



© Reza Deghati رضا دقعی

در گورستانی، بیست تابوت از نوجوانان در انتظار دفن شدن اند. دختر بچه‌ای آنها را همراهی می‌کند. او برای یک لحظه، چنان که سنت اقتضاء می‌کند، تور عروسی بر سر می‌اندازد. در ارتفاع چشم‌هایش، تابوت‌ها عظیم هستند، و پشت او، مشیت نوجوان، یادآور مشیت‌های برافراشته تومی اسمیث و جان کارلوس در المپیک ایالات متحده برای اعتراض به تفکیک نژادی است. عکاسی گاه ناآگاهانه از حافظه بصری‌مان مایه می‌گیرد و عکاسی خبری از وقایعی که بر تاریخ ردی بر جای گذاشته‌اند.



© Reza Deghati رضا دقعی

در ارتفاع کودکان

عکاسی کردن، یادگرفتن و اعمال کردن دیدهای متعدد است. در منظره‌یاب، می‌توان ایستاد و جهان را از بلندی نگاه خود ترجمه کرد. می‌توان اندکی خم شد و تفاوتی به وجود آورد. هانری کارتیه - برسون می‌گفت «یک میلیمتر باعث خلق تفاوت می‌شود.»

در سال ۱۹۸۶، در آفریقای جنوبی شورش زده، خشونت همه جا را فراگرفته. برای دولت سفیدپوست که از برتری نژادی دفاع می‌کند، سیاه بودن به معنای مجرم بودن است. اگر جوانان سیاه‌پوست شورش می‌کنند و زیر ضربات خشونت و تیر می‌میرند، کودکان، قربانیان غم‌انگیز مسائلی هستند که فراتر از درک آنهاست. میان اتومبیل‌های سوخته، برادران بزرگتر زخمی شده، و مادران گریان، آنها نگاهی حاکی از عدم درک به این زندگی روزانه دارند. چمباتمه‌زنان، خود را در ارتفاع آنها قرار می‌دهم تا جهان را مانند آنها ببینیم، با همان ماهیت اشیایی که آنها را احاطه کرده است، و به‌ویژه برای این که آنها را له نکنیم. این پسر جوان، با دقت بسیار ماشینی را در دست نگاه می‌دارد، در حالیکه پشت سرش، ماشین دیگری - این یکی واقعی - در حال سوختن است. این جهان اوست در برابر جهان دیگری که او نمی‌فهمدش.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

گاه جنگ، هر گونه همبستگی را از بین می‌برد. قایق این سه پسر در مقابل بدنه کشتی‌ها، شکننده جلوه می‌کند. می‌توانم از بالای کناره رود عکسی از آن‌ها بگیرم، ولی در این صورت من هم بخشی از کسانی خواهم بود که آن‌ها را پس می‌زنند. تصمیم می‌گیرم به آب بزنم؛ با شلوار بالا زده و پاهای خیس. من شاهد هستم. به یکی از آن‌ها بدل شده‌ام؛ این مرا به ناامیدی پسر کوچک وحشت‌زده نزدیک می‌کند، و همین‌طور به پسر وسطی و عدم درکش از جهان، و خشمی که پسر بزرگ‌تر را در مقابل این جهان مصمم‌تر می‌کند. در این سه تصویر، ذهنیت عکاس، اجازه تشدید کردن و برانگیختن اندیشه، تردید و طغیان را در مواجهه با یک موقعیت می‌دهد.



© Reza Deghati رضا دقتی

ربودن کودکی

چگونه می‌توان وضع کودکان در جنگ را روایت کرد؟ چگونه می‌توان جنگ، این ماشینی که انسان‌ها را خرد می‌کند بیان کرد؟ سه تصویر در ذهنم شکل می‌گیرد. نخستین آن‌ها در ایران گرفته شده در فوریه ۱۹۷۹، اولین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی. رژه بزرگی آماده می‌شود که باید نشانگر شور مردم برای رهبر معنوی‌اش، آیت‌الله خمینی، باشد. شور؟ بله، حتی شور اجباری کودکان. من مدت طولانی شاهد تمرین آن‌ها در لباس نظامی برای راه رفتن مانند سربازان و شعار سردادن‌هایشان بودم. از خودم می‌پرسم، چه بر سر اشعار کودکانه آمد؟ چهره‌های خندان و بی‌گناه کجا هستند؟ دوربین که بر سطح زمین گذاشته شده، گروه کودک - سرباز و مربی‌شان را با ابهت‌تر از آنچه هستند نشان می‌دهد.

چهره‌اش، مانند بسیاری دیگر که در جریان جنگ‌ها از کنارشان گذشته‌ام، نشانه‌های کودکی را در خود دارد. در این تک‌چهره بسته که به بیننده امکان خواندن چشم‌ها را می‌دهد، می‌توان شجاعت و ترس را شناسایی کرد. سومین تصویر، در ازدحام جمعی از ایرانیان جنگ‌زده که از پیشروی ارتش عراق در امتداد رودخانه اروندرود می‌گریزند، گرفته شده است. سه برادر سعی می‌کنند به ساحل برسند. مانند بسیاری دیگر، آن‌ها نیز توسط کسانی رانده شده‌اند که بر کناره‌های رود گمارده شده‌اند و نمی‌پذیرند که زمین‌هایشان را انبوه جنگ‌زدگان تصاحب کنند.

در سال ۱۹۸۲ در لبنان، شایعه حمله نظامی اسرائیل، اردوگاه فلسطینیان در صیدا را برآشفته است. همه ساکنان خود را برای



رضا دقتی © Reza Deghati

فدوی
تقابل

فرستاده بودند. این عکس انعکاس‌دهنده احساس تنهاییِ عظیم سربازی است که به سوی ناشناخته گسترده‌ای می‌رود، و یک مرگ احتمالی. از این جنگ تصاویر دیگری در آرشیو من باقی مانده؛ حتی دشوارتر از نبردها و از بدن‌های مجروح. ولی من این یکی را ترجیح می‌دهم، چرا که محجوبانه به بیننده اجازه انتخاب یک تفسیر را می‌دهد.

تنهایی دیگر، یک کشور دیگر. برون‌دی، نزدیک دریاچه کوهوها، سال ۱۹۹۴. کودکی در گل و لای مرطوب می‌دود: یک انسان تبعیدی که از قتل‌عام‌های به وقوع پیوسته حین درگیری‌های هوتوها و توتسی‌ها جان سالم به در برده است. پنج ماهی هست که اینجا، در اردوگاه پناهندگان است. در این لحظه مشخص، باران همه را وادار کرده تا زیر چادرهای نی پوشیده شده با پلاستیک آبی، پناه بگیرند. او تنها می‌دود، و در همان حال تلاش می‌کند از خودش محافظت کند. در اینجا، چیزی از بیهودگی، چیزی از شکنندگی وجود دارد. در این دو عکس، کودک و مرد جوان، از پشت سر گرفته شده‌اند، در حالی که محیط، گونه‌ای از تیره‌بختی را تشدید می‌کند. تنهایی چهره‌ای ندارد. پدیده‌ای عالم‌گیر است.



رضا دقتی © Reza Deghati

تنهایی

جنگ، دوباره و همیشه. جنگی که شاهد رویارویی نظامی ایران و عراق به مدت هشت سال بود. این اولین جبهه من است. پیش از آن، به مدت سه سال زندان و شکنجه و انزوا را شناختم. بعد انقلاب درگرفت با همه خشونت‌هایش: بحران گروگان‌های آمریکایی، یارگیری تحجر تازه متولد شده، و جبهه‌های خشونت علیه کردها. و سرانجام این جنگ. این جنگ کثیف میان دو کشور، که در جریانش، وظیفه‌ام به عنوان شاهد مرا نیز مانند دیگر همکاران عکاسم هل می‌دهد تا با شرکت در زندگی روزانه سربازان اعزام شده به جبهه‌ها، خود را به خطر بیندازم. من خاطره غیر قابل تحملی دارم از سه مرد بسیار جوان که داوطلبانه به جبهه آمده بودند. آن‌ها را با قرآنی در جیب و یک کلید پلاستیکی دور گردن که می‌بایست بشارت‌دهنده بهشت موعود باشد، برای پاکسازی مین‌ها



رضا دقتی © Reza Deghati



رضا دقتی © Reza Deghati

غیر متمرکز

نظرم رسید که مناسبتر است از او با زاویه عکس بگیرم با سرپناهی از نی پوشیده شده با پلاستیک آبی رنگ در پس‌زمینه، و چادرهایی که دورتر تا کوه‌های سیاه زیر آسمان سنگین گسترده شده‌اند. اینجا، در یک عکس تنها، چهار دسته اطلاعات وجود دارد: درماندگی نگاه، جزئیات زیستگاه، پرشماری پناهجویان از ورای انبوه چادرها، و تهدید آسمان به روی کوهستان. در این دو عکس که سوژه اصلی کمی به سمت چپ کادر جابجا شده، من آگاهانه این عناصر را جای نادم، ولی با این‌همه، آن‌ها وجود دارند. به مرور زمان است که نگاه تربیت و ساخته می‌شود.

به نظر می‌رسد که شهر منجمد شده است. تنها چراغ‌های یک اتومبیل، از دور اندک نشانی از زندگی دارد.

در بوروندی، سال ۱۹۹۴، تا چشم کار می‌کند، بر بی‌کراچی سرخ زمین، لکه‌های کوچک آبی، خانه‌های لرزانی هستند که بازماندگان قتل عام‌های قومی به آن‌ها دو دستی چسبیده‌اند. یک جور شهر موقتی که با وجود همه مصیبت‌ها، زندگی در آن جریان دارد. اینجا، دویست هزار آواره زندگی می‌کنند، با خطراتی که عذابشان می‌دهد: خطرات کشتارهای مرتکب شده یا متحمل شده، خطرات یک بهشت از دست رفته، یا سرزمینی که از آن تبعید شده‌اند. در نگاه این مرد، به همه این‌ها می‌توان پی‌برد. می‌توانستم به تک‌چهره‌ای ساده از او بسنده کنم، آنقدر که ژرفای نگاهش تأثیرگذار است. اما به

تصاویری که ترکیبشان بیش از حد ساده است را دوست ندارم. دوست دارم نگاه چرخ بزند، ماجراجویی کند و از اطلاعات و جزئیات غنی شود. دوست دارم سطوح متعددی از خوانش در یک تصویر وجود داشته باشد. خلاصه کردن حرف یک عکس در یک سوژه مرکزی، در حالی که باقی تصویر چیز بیشتری ارائه نمی‌کند، به نظرم تقلیل‌گراست.

در لبنان، سال ۱۹۸۲، بیروت در اثر بمباران‌های اسرائیل ویران شده است. اهالی شهر فرار می‌کنند، و اسب‌های زیبا و کمیابشان هم به اجبار باید مهاجرت کنند، به این امید که زنده بمانند. هواپیماهای اسرائیلی اما، با دیدن اسب‌هایی که می‌تازند، اقدام به تیراندازی و بمباران می‌کنند. در نتیجه لاشه‌های این جانوران فوق‌العاده در کنار جاده صف کشیده‌اند.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

گفتنِ غیر قابلِ تحمل

چند ماه پیش از مهاجرت یک میلیون هوتو که از وا همه اقدامات تلافی‌جویانه تونس‌های گریخته بودند و این موضوع در رسانه‌ها هم بازتاب گسترده‌ای پیدا کرده بود، درگیری‌های قومی در این منطقه بیش از صد هزار کشته به جای گذاشته بود. بسیاری به کشورهای همسایه گریخته بودند. سازمان‌های حقوق بشری در منطقه فعالیت می‌کردند، اما باقی جهان بی‌تفاوت مانده بود. در چنین شرایطی، من و سه عکاس دیگر برای برانگیختن حساسیت افکار عمومی نسبت به وضعیت این منطقه انتخاب شدیم. در مقابل چشمان ما مرگ یا کشتاری وجود نداشت، اما پس از نخستین قتل عام‌ها، کودکان را تنها و گرسنه در جاده‌ها رها کرده بودند. ما در اضطرار یک جنگ علنی نبودیم. رویارویی با کثرت نگاه‌ها، تجربه پرباری بود.

برای من از آن زمان، پذیرش شیوه‌هایِ دیگرِ عکاسی

اغلب، عکس گرفتن از آثاری که جنگ‌ها به جای می‌گذارند دشوارتر است، شاید حتی بیشتر از خود جنگ. یک قمه آغشته به خون و به جای مانده در اتاقِ کودکان، یک نگاه خالی که روایت می‌کند، تابوت‌های ردیف شده، صلیب‌هایی که زمین به تازگی زیر و رو شده‌ای را تسخیر کرده‌اند، دست‌های خشک و چروکیده‌ای که چهره داغان شده از اشکی را می‌پوشانند. جزئیات بسیاری که گاه از واقعیت یک پای لت و پار شده یا یک بدن زغال شده در انفجار، دردناک‌تر است؛ جزئیاتی که می‌بایست آن‌ها را دریافت، زیرا روایتگر آثار جنگ در نزد بازماندگان‌اند.

من با تأخیر به مصیبت‌هایی پی بردم که در منطقه دریاچه‌های بزرگ میان رواندا، بوروندی و زئیر سابق (کنگو کینشاسا یا جمهوری دموکراتیک کنگوی فعلی) رخ داده بود.

مانده است. اگرچه به رویکردهای مختلف همکارانم احترام می‌گذارم، با این حال میزانسن را دوست ندارم. دو کودک لاغر مقابل دیوار آجری با دریافت من از شهادت دادن و تلاش برای ارتباط گرفتن با دیگری و درد و رنج او، مطابقت نمی‌کند. در چنین میزانسنی این کودکان خودشان نیستند. آن‌ها در حد یک سوژه فروکاسته‌اند. من اما تلاش می‌کنم به‌رغم دوربین عکاسی‌ام، با آن‌ها رفیق باشم.

برای من عکسی خوب است که هم اطلاع‌رسانی کند، و هم، احساسی را در بیننده برانگیزد. مطمئن نیستم که نصب کردن سه‌پایه‌ای در مقابل دو کودک، به آن‌ها اعتماد به نفس بدهد. چند سال پیش‌تر، در عکسی، خستگی مفرط کودکی را که سر بر زانویش گذاشته بود، در اردوگاه آوارگان در سومالی ثبت کرده بودم. با وجود غیر قابل تحمل بودن، در این عکس

انسانیت و کرامت عمیق می‌یابم. در سال ۱۹۹۶ پس از آن نسل‌کشی‌ها به رواندا بازگشتم. رد قتل عام‌ها هنوز هم به چشم می‌خورد. در یک کلیسا، استخوان‌ها و لباس‌های صد تن از توتسی‌ها را که آمده بودند در «پناه خدا» پایگاه امنی بیابند، چنان‌که بازماندگان‌شان می‌گفتند، در کیسه‌های پلاستیکی گذاشته بودند. گاهی اوقات مردم در این کیسه‌ها به جست‌وجوی لباس یا جواهر برمی‌آمدند. ده تایی از مجموعه‌ها که از کیسه بیرون افتاده بودند، جا مانده و فراموش شده بودند. در این تصویر، بی‌شک، جست‌وجوی نمادی که خاص رویکرد من به عکاسی است وجود دارد.



رضا دقتی © Reza Deghati

یک سال بعد، در نزدیکی یکی از مواضع فلسطینی‌ها، نگاه من به گودال حفر شده‌ای می‌افتد. این گودال تداعی‌کننده رودخانه خشک شده‌ای است پر از ماهی‌های عجیب و غریب که به خمپاره بدل شده باشند. مواضع فلسطینی‌ها هدف انفجار مهیبی قرار می‌گیرد، وحشت مستولی می‌شود. جنگجویان می‌دوند. منتظرم که یکی از آنها از این رود خمپاره‌ها بگذرد.

امروزه دوربین‌های عکاسی امکان گرفتن پانزده فریم در ثانیه را با فوکوس اتوماتیک می‌دهند. در آن زمان، فوکوس کردن با دست انجام می‌شد و نبود موتور ما را وادار به شارژ دوباره می‌کرد. در نتیجه، بین تصویرها وقفه‌ای به مدت سه ثانیه وجود داشت. این وقفه نگاه را تربیت می‌کرد: پیش‌بینی کردن برای گرفتن عکس خوب ضروری بود. در این دو عکس، می‌خواستم ماشین جنگ را در مقابل شکنندگی انسان‌ها برجسته کنم.

ماشین جنگ

در سال ۱۹۸۲، پس از بمباران های هوایی مالاها در کردستان، و پس از بمباران‌های عراق، من سومین بمباران را در بیروت تجربه می‌کنم.

هرگز نتوانستم خود را به این عمل ننگین راضی کنم: تصویر مردی که در یک بمب‌افکن شکاری نشسته و تنها با فشار یک دکمه باعث ترس، فرار، زخمی شدن و مرگ هزاران غیر نظامی می‌شود. چیزی غیر قابل پذیرش در گروگان گرفتن شهروندان وجود دارد. یک صبح ماه ژوئن ۱۹۸۲، ارتش اسرائیل عملیات «صلح در جلیله» را آغاز می‌کند: یک ماشین جنگی به راه می‌افتد. مردم وحشت‌زده مرددند که بگریزند یا خود را پنهان کنند. سکوت و وحشت شهر را فرا می‌گیرد. کرکره مغازه‌ها پایین کشیده شده و خیابان‌ها خالی هستند؛ شهر مرده‌ای که ساکنانش خود را همچون انسان‌های تقلیل داده شده در حد حیوانات تحت تعقیب پنهان می‌کنند. در جاده خلده، اتوبوس حامل کودکان و خانم معلمشان متوقف شده است. زن جوان تنها فرصت داشته که تمامی شاگردانش را در زیر پلی در جای امن قرار دهد، پیش از آنکه خودش کشته شود. دیرتر، یک بولدوزر آوارها را برای یافتن جسد کنار می‌زند.



رضا دقتی © Reza Deghati



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

و سفیدها ساده‌تر بود. در طول این هفده روز، من آمار هر عکسی را که گرفته بودم داشتم. هنگام عزیمت به سفری دو - سه روزه فکر کرده بودم، و در نتیجه به اندازه کافی فیلم همراهم نبرده بودم. بی‌تردید این موضوع مرا سخت‌گیرتر می‌کرد. بعد از این هفده روز در کردستان، در میان شگفتی همگانی به تهران بازگشتم: همه می‌پنداشتند که در درگیری‌ها کشته شده‌ام. عکس‌هایی که در رسانه‌های بین‌المللی منتشر شد چهره واقعی رژیم مالاها را نشان داد. این پایان یک توهم برای همه جهان بود. بی‌شک این تصاویر تبعید مرا تسریع کردند.



© Reza Deghati رضا دقتی

در فاصله بین دو حمله

چای نوشیدم. زمان با ارزش سهیم شدن، «بین دو» حمله، که در آن به نظر می‌رسد زندگی از نو جریان می‌یابد، برای شیوه‌ای که من عکاسی می‌کنم، اهمیتی بنیادی دارد: من به یکی از آن‌ها بدل می‌شوم. وقتی جاده را در پیش می‌گرفتم، صدای انفجار شدیدی شنیدم.

بمبی روی گروه افتاده بود. در وحشت شدید، همه تعجیل می‌کردند. پدربزرگ زخمی شده، و دو کودک کشته شده بودند. منقلب شده بودم، مثل هر بار. اما برای شهادت دادن آنجا بودم، پس به گرفتن عکس ادامه دادم. مادر از مرگ فرزندانش باخبر شد. هوار می‌کشید. تا دفن کودکان با آن‌ها ماندم. از این سرگذشت غم‌انگیز، عکس‌های سیاه و سفید و رنگی دارم.

در آن زمان، چندین محفظه داشتیم: یکی برای عکس‌های سیاه و سفید، و دیگری برای عکس‌های رنگی. روزنامه‌ها خواهان عکس‌های سیاه و سفید بودند و عکس‌های رنگی را برای جلد نگه می‌داشتند. کار کردن با عکس‌های سیاه

در سال ۱۹۸۰، در ایران پس از انقلاب، دولت به کردهایی که خواهان تحقق وعده مالاها مبنی بر خودمختاری کردستان بودند حمله کرده بود.

وعده خودمختاری که مالاها در کوران انقلاب برای جلب کردها به آن‌ها داده بودند اما به آن عمل نکرده بودند منجر به خشونت‌های شدیدی شد.

برای دو روز با سامی کتز، که به تازگی به ریاست دفتر خبرگزاری فرانسه در تهران منصوب شده بود، عازم منطقه شده بودم. برای هر دوی ما، این نخستین تجربه جنگ بود. نه خیلی دور از شهر بانه، در کردستان، بمباران‌های سنگینی را متحمل شدیم. من قصد کردم با گذاشتن سامی در روستای کوچکی، گزارش را ادامه دهم. برای هفده روز، به پوشش فجایع جنگ ادامه دادم بی آنکه بتوانم خبری بدهم، چرا که منطقه محاصره شده بود.

برای جلوگیری از جلب توجه، می‌خواستم به سادگی مرا رضا بنامند. در روستایی با پدربزرگ و نوه‌هایش (خواهر و برادرش)



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

شب، زن این نوای تک نفره را برای او ادامه داد.

در افغانستان، باز هم، مادری دیگر، که پیش از آنکه در تیول مسعود پناه بگیرد، روزها و شب‌های بسیار از دست طالبان فرار کرده بود. او هشت ماهه باردار بود. در اردوگاه دوقلوها متولد شده‌اند، کوچک و ضعیف. زیر چادر، چهره یکی از آنها رنگ پریده و خاکستری مرگ دارد. او از سرما و سوءتغذیه رنج می‌برد.

در کردستان ایران، یک دهه جلوتر، پدری با غرور فرزندش را که با ترکش خمپاره مجروح شده در آغوش گرفته است. آنها ایستاده‌اند مقابل بیمارستان شهر مهاباد که از پس هجوم بی‌وقفه مجروحان زیر آتش مالاها بر نمی‌آید.

سه تصویر و یک نقطه مشترک: بازی تضادها که با آنها می‌سازم. تضاد رنگ‌ها، حالت‌ها، و احساسات. در هر سه عکس، پرسشی این دوگانگی را بر می‌انگیزد. پاسخ فوری نیست. مستقیم نیست. در تصویر اول، لحظه بس خصوصی است. وراى حضور کاملاً محتاطانه من، همزمان زندگی وجود دارد، چرا که به نظر می‌رسد که مادر کودکش را به آرامی تکان می‌دهد، و مرگ برای واپسین بار بر بالینش شب زنده‌داری می‌کند.

در تصویر دوم، باز هم زندگی است که با رنگ سرخ زنده شال مادر که چهره‌اش را نمی‌بینیم، نشان داده می‌شود، و مرگ که در چهره مایل به آبی شده کودک و پوشش خود را آشکار می‌کند.

سرانجام در عکس سوم، پانسمان صورت کودک اهمیت بیشتری از اندازه می‌یابد؛ زخمی که منزلت یک پدر به آن باز می‌گردد.

تضادها

ورای تصاویر، جنجال جنگ خاطره‌ها را قبضه می‌کند، و صداهای جنگ - درد و رنج انسان‌هایی که از کنارشان گذشته‌ایم و صدایشان را شنیده‌ایم - ردشان را بر جان می‌گذارند.

در آن شب سال ۲۰۰۰ در قلب افغانستان، شکوه‌های زمزمه‌وار، چیزی میان ناله دردناک و لالایی خوانده شده برای یک کودک، سکوت‌ها را شکستند. در خانه‌ای محقر، زن در کنارش، او را میان بازوانش گرفته بود، و به آرامی نوازشش می‌کرد. تنها پسرش، محمد عبدالحلیم، تیر خورده بود. در بیست سالگی، با کشیدن آخرین نفس، تمام کرد. پیش از جدایی واپسین، آنها تنها چند ساعتی فرصت داشتند. تمام



© Reza Deghati رضا دقتی

شکيبايي و ملاحظه کاري

صحنه بين المللی، جايی که برای اجتناب از کمين، آدم ربايی يا تيرهای بی هدف، باید با احتیاط پیش رفت. در بالای کوهستان، طوفانی از شن برخاست؛ یک طوفان ناگهانی و خشن. دانه های شن، مانند سنگ های کوچک نوک تیز، پوست را سوهان می زدند و می آزدند. مرزداران و سربازان مأموریت امنیتی حساس شان را برای محافظت از خود رها کردند. وظیفه من به عنوان عکاس به من چنین فرصتی را نداد. اینگونه بود که تصویر انسان های گرفتار در چشم طوفان را گرفتم.

این اولین و آخرین بار نبود که لباس هایم به من اجازه دادند که توجهی جلب نکنم. وقتی به کشوری وارد می شوم، سعی می کنم در بین مردم گم شوم. ابتدا رصد می کنم، بعد به محله های فقیرنشین می روم تا لباس های محلی بخرم. همیشه این لباس ها را به تن نمی کنم، بلکه در بیشتر اوقات، من خودم هستم و در همان حال دیگری.

به مدت چند ماه خودم را به شکل یک پشتون درآورده بودم تا بتوانم مناطق قبیله ای و مرزی میان پاکستان و افغانستان را پوشش بدهم. منطقه دشوار و مهم در گره های ژئوپولیتیک در



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

رویای انسانیت

چند سال من به این شکل، همچون شاهد سیارِ درگیری‌های خشونت‌بار زندگی کردم؟ مدام در حال آماده‌باش بودم، کیف دوربین‌های عکاسی‌ام همیشه آماده روی زمین بود تا به محض تماس آژانس «سیپا» یا دبیر سرویس عکس «تایم» یا «پاریس مج» راهی منطقه شوم.

در طول این سال‌ها، گاه حتی می‌توانستم حوادث را پیش‌بینی کنم و پیش از وقوع درگیری عازم منطقه می‌شدم. آنگاه زندگی به شکل راهپیمایی طولانی بندبازی بر روی طناب درمی‌آمد بین زندگی و مرگ، خیر و شر، و تنها مجذوب یک مأموریت: شهادت دادن، سپس چگونه می‌توان به زندگی عادی شکل بازگشت و چگونه می‌توان صحیح و سالم از صحنه‌های وحشتناکی که شاهد آن بوده‌ایم، جان به در برد؟ چگونه می‌توان در جان خود با صحنه‌های غیر قابل تحمل، بدن‌های مثله شده، کودکی‌های ربوده شده، نگاه‌های سنگین، منجمد شده بر فیلم (در آن زمان هنوز دوربین‌های دیجیتالی نبودند) همزیستی کرد؟ من آرامشم را ابتدا با شعر یافتم که بر سی سال ابتدای زندگی من رد عمیقی به جای گذاشته

و با آن عجین شده است. پس از شعر، آرامش درونی‌ام از مشروعیت نقش من به عنوان شاهد نشأت گرفته که دو اصل آن را تعیین می‌کند: کد اخلاق روزنامه‌نگاری و اخلاقیاتی که در موقعیت‌های خاص موجب شده‌اند تا به جای عکس گرفتن، به افراد کمک کنم. همچنین شاید زمان‌هایی هستند که فکر می‌کنیم چنانچه پیش از عکاسان دیگر خود را به قلب رویدادها برسانیم وجود داریم. این کمی به تفاوت میان مسابقه سرعت و مسابقه استقامت می‌ماند.

در طول این سال‌ها، من نیاز فکری به شهادتی عمیق‌تر را حس کرده‌ام: این که به واسطه تصویرهایم چگونگی، چرایی، و «حین» یک درگیری را شرح دهم، و همین طور عواقب آن و «پس» از آن را. من در جانم همچنان یک خبرنگار جنگی می‌مانم، اما علاقمند شده‌ام که زمانی در منطقه باشم که درد و رنج قربانیان، دیگر زیر نورافکن اخبار روز، پیش از رسیدن به خبر بعدی قرار ندارند. به طور خستگی‌ناپذیری، جنگ‌ها را با تصاویر باز گفته‌ام، همدست موجودات گرفتار در طوفان‌ها، که رویای همیشه‌شان یک جهان در صلح است.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

رؤیاهای صلح

روز مردی را دیدم که دراز کشیده بود و از خستگی، گرسنگی و نیز الکل به خواب رفته بود. می‌توانستم او را در پیش‌زمینه پلان، در مقابل پس‌زمینه دیوار سفید قرار دهم. ولی در این صورت تنها یک اندیشه را بیان کرده بودم: فقر را. با ارزیابی سریع صحنه، کبوتری را دیدم. مثل این بود که مرد در خواب رویای صلح می‌بیند. این فکر به نظرم جالب آمد.

یکی از روزهای دسامبر ۱۹۸۳، جایی میان دریای مدیترانه و دریای سرخ، یک کشتی به سمت یمن حرکت می‌کند. در آن ۱۵۰۰ مسافر در تبعید اجباریشان پناه گرفته‌اند: فلسطینیان، مبارزان و افراد غیر نظامی، و رهبرانشان، عرفات. به مدت هشت روز یک کشتی نیروی دریایی فرانسه برای جلوگیری از هرگونه سوءقصد آن را همراهی می‌کند. در بحبوحه جنگ لبنان هستیم. این تبعیدیان، دو ماه از محاصره خونین طرابلس رنج برده‌اند. در بیکرانگی آبی، آنها نخستین لحظات سکوت و تنهایی را مزه می‌کنند. من یکی از معدود عکاسانی هستم که این مهاجرت را پوشش می‌دهد. در این سفر دریایی، زندگی

در سال ۱۹۸۶، آشوب زاغه‌های کیپ‌تاون را فراگرفت. شورش سیاهان یا مردمان رنگین‌پوست، همه کسانی که سفید نیستند، به اوج خود می‌رسد. ماندلا، رهبر جذاب سیاه‌پوست، بیش از دو دهه است که در زندان است. در آفریقای جنوبی و سراسر جهان، برای آزادی او تظاهرات اعتراضی برگزار می‌شود. بی‌شک دولت مدافع تبعیض نژادی آخرین لحظات خود را سر می‌کند. در لحظه، فقر است که فراگیر است، و خشم بیش از حد هم.

قرار نیست عکس بگیرم، بلکه برای شکار فیل آنجا هستیم؛ این چیزی است که ویزایم نشان می‌دهد. کسی لزوماً خودش را به عنوان خبرنگار معرفی نمی‌کند، چرا که خطر بسته شدن مرزها وجود دارد. خوشبختانه در زمان تنش با پلیس، جمعیت دورم را می‌گیرد و از من محافظت می‌کند. چنین است که پس از پنهان کردن دوربین‌هایم، خود را میان کارگرانی می‌یابم که از یک دیوار آجری بالا می‌روند. پوست برنزه‌ام به من امکان مخلوط شدن در چشم‌انداز افراد رنگین‌پوست را می‌دهد. یک

را با تصاویر «مستند» می‌کنم. به دنبال نمادهای دیگری نیز هستم که از گزارش صرف فراتر بروند. پس طول و عرض کشتی را گز می‌کنم و رصدش می‌کنم. روی عرشه، نوجوانی به خواب رفته است. او چفیه به گردن انداخته و لباس سبز سربازها را در بردارد. در مقابلش می‌نشینم تا در ارتفاع او قرار بگیرم. زیر نظرش می‌گیرم، مدتی طولانی. او با دهانی کمی باز به خواب رفته، مانند یک کودک. منتظر می‌شوم تا خورشید چهره‌اش را به گونه‌ای متفاوت روشن کند. در منظره‌یابیم، پشت او، درست مانند یک رؤیا، دریا و کشتی نیروی دریایی فرانسه را می‌بینم؛ دو نمادی که به گونه‌ای دیگر این مهاجرت را روایت می‌کنند.

در یک عکس، اغلب سطوح متعددی از منظورها وجود دارد. در این دو عکس، این سطوح فاحش هستند. آنها از در نظر گرفتن جهانی که موضوعات را در بر می‌گیرد، حوزه دید و خارج از حوزه دید، منتج می‌شوند.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

تاریخ جزئیات

برافراشته شده در تیغ آفتاب با دستان حنا بسته زنی این را به طور خلاصه بیان می‌کند. عکاسی، درک بی‌نهایت بزرگ و تمرکز بر نکات بسیار کوچک، بر جزئیاتی است که روایت می‌کنند.

می‌شوند. اغلب اوقات، بچه‌ها می‌میرند، چرا که بدن کوچکیان شدت این انفجارها را تحمل نمی‌کند. افراد بالغ، به نوبه خود، یک یا حتی دو پایشان را از دست می‌دهند. در طول گزارشم، با قربانیان و مسئولان انجمن‌ها دیدار می‌کنم. اینجا هم نماد فاجعه، که مختص به کامبوج هم نیست، در این دو تصویر نهفته است: ارتشی از پروتزهای پا، و این تصویر گرفته شده در خلوت خصوصی یک خانواده که با مقداری نوار زخم‌بندی، تمام درام را به طور خلاصه بازگو می‌کند.

در مراکش، سال ۲۰۰۶، گزارشی در مورد اقدامات انجمن آگریسود (Agrisud) در روستاها تهیه می‌کنم، و به چند چوپان که هرگز در زندگیشان دوربینی را لمس نکرده‌اند، آموزش عکاسی می‌دهم. «کار طاقت‌فرسا» کلمه کلیدی در واحه‌هایی است که در آن با رام کردن اندک آب جاری، دانسته‌اند چگونه مادر زمین را تغذیه کنند. این داس با افتخار

و هوتوها، ناامیدی، عدم مراقبت‌های پزشکی و فقر زندگی روزانه مردم را رقم می‌زنند. در یک روز به شدت بارانی، در جاده کودکان خیس از باران تنگ هم قرار گرفته‌اند، در سکوت. نگاهشان ترکیبی از شیرینی، غم و بغض است. این سرگردانی، با این‌همه، اقبال مشترک ده‌ها هزار هوتوست. با خم شدن و نزدیک شدن هر چه بیشتر به پاهای یکی از آنها، این عکس را می‌گیرم که جزئیات قطره‌های آب، خاک خیس، زخم قرمز روی قوزک پا در آن سنتز سرنوشت آنها و هموطنانشان است.

در کامبوج، سال ۱۹۹۶، مین‌های ضد نفر همچنان قربانیان زیادی می‌گیرند و حتی کمتر از قبل هم قابل تشخیص‌اند چرا که در فصول باران‌های سنگین، حرکت می‌کنند. کودکان و بزرگسالان بسیاری بر روی این «سلاح ناجوانمردانه» منفجر

چهار موضوع: محرومیت، مهاجرت، مین‌های ضد نفر، کار. چهار مکان: افغانستان، بوروندی، کامبوج، مراکش. سه دهه. و تنها یک میل: پرداختن به جزئیاتی که این موضوع را کاملاً توضیح دهد، مانند چکیده‌ای از یک روایت.

در افغانستان، در طول جنگی که روس‌ها و افغان‌ها را رویاروی هم قرار می‌دهد، زمین‌های زیر کشت نادر هستند. جنگ‌ها مردان کشاورز را بسیج می‌کنند، و دشمن اجازه بذرافشانی در زمین‌ها را نمی‌دهد. کمک‌های بشردوستانه به فوری‌ترین مشکلات اختصاص می‌یابند: مراقبت‌های پزشکی و توزیع برنج. این دست پینه بسته از نگاه من، نماد همین محرومیت است.

در بوروندی، سال ۱۹۹۴، به دنبال درگیری‌های میان توتسی‌ها



رضا دققی © Reza Deghati



رضا دققی © Reza Deghati

بازیافتن‌ها

از سال ۱۹۹۲ من چند بار برای یونیسف (UNICEF) و هدف اولیه‌اش کار کرده‌ام: دفاع از حقوق کودکان. در این سال، با سرژ موآتی (Serge Moati) و گروهش برای تهیه یک فیلم مستند و یک گزارش عکس در مورد وضعیت کودکان به کامبوج رفتیم. در طول سفر طولانی‌مان، میزان تیره‌بختی به دستمان آمد. دوباره و دوباره، مین‌های ضد نفر که بیداد می‌کردند با غوطه‌ور کردن خانواده‌های محروم در بی‌ثباتی. این مرد پای خود را بر روی یک مین از دست داده بود. در یک مرکز توانبخشی دوره نقاهت را گذرانده بود. در طول غیبت طولانی غیر قابل توضیح و بی‌صدایش، ماه‌ها همسر و فرزندانش - سرگردان میان بیمارستان‌ها و مراکز توانبخشی - سعی کرده بودند پیدایش کنند. مرد متوجه شد که خانواده‌اش، اقامتگاهی موقتی بر پا کرده‌اند در جایی نه چندان دور از مرکز توانبخشی‌ای که او در آن به سر می‌برد. پس از

تجدید دیدار، مدتی طولانی کودک خردسالش را در آغوش فشرد. من که شاهد این نخستین لحظه‌های سرشار از احساس بودم، سعی می‌کردم برای اجتناب از هرگونه میزانشن تا جایی که امکان داشت محتاطانه رفتار کنم. این عکس به تنهایی گویای تراژدی یک کشور، بیانگر دلیل تیره‌بختی و مهر بی‌حد این پدر است نسبت به فرزندش. زندگی با وجود همه مصائب، همچنان قوی‌تر است.

در فهرست عکس‌ها (Contact Sheet)، تصاویر متعددی بسیار تأثیر گذارند. پس چرا این عکس که در آن چهره پدر و نیز چهره کودک دیده نمی‌شود؟ چهره‌ها تمرکز را به هم ریخته و توجه را از آنچه مهم است منحرف می‌کردند: نبود پای جایگزین شده با چوب زیر بغل، و حضور کودکی که به نظر می‌رسد «تکیه‌گاه» دیگر پدر است.



رضا دقتی © Reza Deghati

خفه و تنهایی اطراف. هرچه نزدیک تر می شود، بهتر می توانم سه نفر را تشخیص بدهم: مردی که قدم برمی دارد، زنی سوار بر یک خر که کودکی را در آغوش دارد، پوشیده در پتویی که می شناسم. یکی از همان رواندازهایی که توزیع کرده بودم. قدم های آنان در جاده پوشیده از برف به طور قابل توجهی کند است. چند عکس می گیرم. صحنه به نظرم سوررئال می آید. چشم عکاس بیدار می شود. وقتی گروه سه نفره به ارتفاع می رسد، مرد سلام می کند. مشکلاتم را برایش توضیح می دهم و از او راه رسیدن به فیض آباد را می پرسم.

مرد راه را نشانم می دهد، و می گوید: «چند روز پیش، شما با دادن پتو و مواد غذایی جان ما را نجات دادید. هر روز از شما سپاسگزاری کرده، دعایتان می کنم.» به او پاسخ می دهم: «من فقط وظیفه ام را انجام داده ام. امروز، این شما هستید که زندگی مرا نجات می دهید.»

فیلم رنگی برای این تبعید طولانی در کوهستان ها نمی برم. زمستان سخت است. می گویم روانداز گرم بین محروم ترین انسان ها پخش کنند. زمین لرزه ای کوه ها را تکان داده است. دو روزی است که برای یک مأموریت شناسایی در روستاها به سر می برم. خسارت ها محدودند. بعد از خوابیدن در یک روستا، صبح زود در جاده به راه می افتم. برف باریده و رد جاده را پنهان کرده است. سوار یک خوردروی بیابانی «ایکس ۴۴» (۴X۴) هستم. روز شروع به فروکش کردن می کند، و من در کوهستان گم شده ام. ماندن و خوابیدن در ماشین در حالیکه گرگ ها در اطراف پرسه می زنند را دوست ندارم. نمی دانم آیا از این شب جان به در می برم؟

در دوردست، در جاده ای کاملاً سفید، نقطه سیاهی را می بینم که تکان می خورد و بزرگ می شود. نشانی از زندگی در سکوت



رضا دقتی © Reza Deghati



رضا دقتی © Reza Deghati

مبادله ها

در افغانستان، یک روز از زمستان سال ۱۹۹۰.

پنج ماهی می شود که مأموریت انسان دوستانه ای را برای سازمان ملل در کوهستان های شمال کشور پذیرفته ام. پس از شش سال جنگ با روس ها، افغانستان نخستین ماه های صلح را از سر می گذراند. هدف من باز کردن جاده ای برای روانه کردن گندم هایی است که در ترمز (Termez) در ازبکستان باقی مانده اند. هر روز با رهبران قبایل برای اطمینان از امنیت گذرگاه مذاکره می کنم. فراتر از آنچه در قراردادم به عنوان مشاور سازمان ملل قید شده، تصمیم می گیرم گندم را در برابر کار آنها برای بازسازی همه زیرساخت های منطقه (مدارس، درمانگاه ها، جاده ها، و ...) به مبادله بگذارم. متعهد شده ام نقشم را به عنوان روزنامه نگار کنار بگذارم. پس عکاس باقی می مانم، و با خودم چیزی جز یک دوربین «لایکا» و چند حلقه



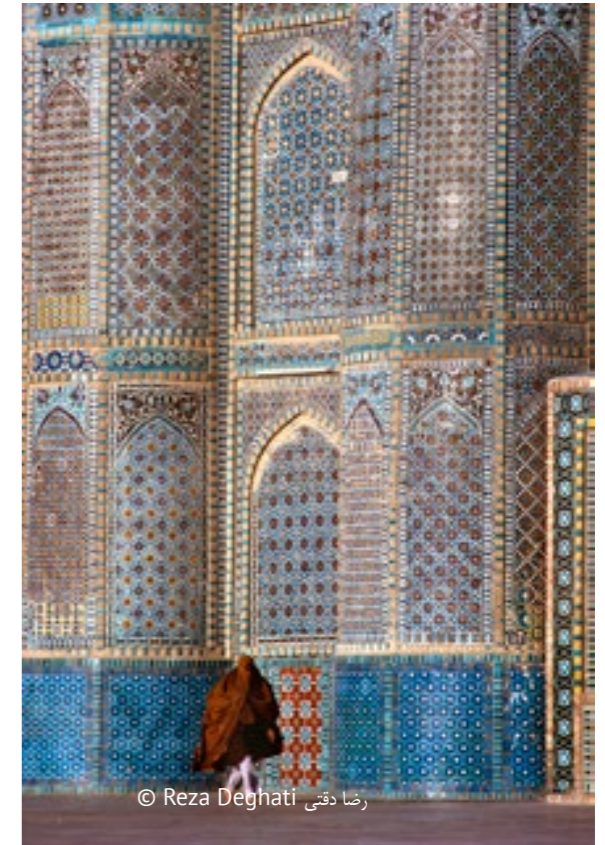
رضا دقتی © Reza Deghati



رضا دقتی © Reza Deghati



رضا دقتی © Reza Deghati



رضا دقتی © Reza Deghati

هماهنگی

راهش را ادامه می‌دهد و چند دقیقه بعد دوباره می‌بینمش که ظاهر می‌شود. همان قدم‌های سریع، همان برقع طلایی. مدتی طولانی او را زیر نظر می‌گیرم. به نظر، مراسمی را به انجام می‌رساند. گفته می‌شود که باروری به زنانی وعده داده شده که هر روز، اول وقت، چهل بار دور حرم طواف کنند، برای چهل روز.

چندین عکس می‌گیرم. سال ۱۹۹۱ است. مأموریتم را به عنوان مشاور سازمان ملل در کوهستان‌های افغانستان به پایان می‌برم؛ مأموریتی که طی آن تنها دوربین لایکایم و چند حلقه فیلم برای گرفتن «یادداشت‌های تصویری» به همراه داشتم. با این‌همه، یکی از دو تصویر گرفته شده از برقع طلایی، به نمادی در کار من بدل شده است. گاهی اوقات با جست‌وجو نکردن است که می‌یابیم.

همیشه می‌گویم با نور بسازم. نور سپیده، خوشایند است مثل یک وعده. نور غروب تسکین‌دهنده سختی نور روز است که جهان را با سفیدی غریبی می‌پوشانده است. ظهر هنگام، زمانی که سایه وجود ندارد، به کار ادامه می‌دهم. این نور به من کمک می‌کند تا به شکلی غیر قابل انعطاف، دشواری وضعیتی را به نمایش بگذارم. حین گزارش، صبح زود بر می‌خیزم و دیر وقت می‌خوابم، تا این وعده و تسکین را ضبط کنم. شهر مزار شریف، در افغانستان، محل مهم‌ترین زیارت است. سحرگاه، میدانگاه آرام است، در تسخیر کیوتوهای سپیدی که به محل وفادار هستند. من یک خیابانگرد ساده‌ام. منتظرم که چیزی خودش را به من عرضه کند، و به شگفتم آورد. می‌بینم زنی راه می‌رود. برقع طلایی‌اش در پیش‌زمینه آبی مسجد برجسته جلوه می‌کند. در وهله نخست، این تضاد رنگ‌هاست که جذبم می‌کند. فکر می‌کنم می‌رود دعا کند. اما نه، او از در نمی‌گذرد.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

عمودی بودن و گفت و گو

در بخش فوقانی، مجسمه بالاتنه یک ملکه سفیدپوست در آفریقای جنوبی نژادپرست در سال ۱۹۸۶، و مردی سلاح به دست در افغانستان، کشور نابود شده به خاطر بیش از سه دهه جنگ. این دو عنصر، سرچشمه نگون‌بختی نشان داده شده توسط شخصیت‌های حاضر در بخش زیرین هستند. در آفریقای جنوبی، در دوران برتری دولتی سفیدها بر سیاه‌ها، یک گدای سیاه‌پوست، در یک رویارویی غریب با مجسمه بالاتنه سفیدپوست غیر قابل دسترس. در افغانستان، دخترکی با نگاهی غمگین، قربانی بی‌گناه جنگ‌های بی‌پایان مردان.

اگر به آرشیوهایم و هزاران هزار عکسی که در طول این چهل سال گرفته‌ام، نگاهی بیندازم، می‌بینم که بیشترشان افقی هستند. نسبت تقریبی پنج عکس افقی در برابر یک عکس عمودی. اگر فراتر از یک مشاهده صرف، به دنبال دلایلی برای این انتخاب بگردم یا دست‌کم توضیحی برایش جست‌وجو کنم، متوجه می‌شوم که من اغلب به یک تصویر عمودی برای تک‌چهره‌ها متوسل می‌شوم. هنگامی که می‌خواهم بین بخش بالایی و پایینی تصویر گفت‌گویی برقرار کنم هم چنین است. این دو عکس مثال‌هایی عینی برای این موضوع هستند.



© Reza Deghati رضا دقتی

سایه» و نگه داشتن مادرش در کادر، غیر ممکن بود. من از طرفداران پر و پا قرص فلاش نیستم. نهایت تلاشم را می‌کنم که با نور محیط کار کنم. گاهی اوقات، در موارد حاد، به تکنیکی متوسل می‌شوم که امکان استفاده از فلاش را به شکل تقریباً غیر قابل محسوسی می‌دهد. یکی از این موارد، آن روز بود.



© Reza Deghati رضا دقتی

فلاش

کوری آکینو و مارکوس، نهایت استفاده را از فلاش کردم.

پیش از برآمدن روز، پیش از بانگ اذان که از مناره‌های قاهره به گوش می‌رسد، زورق‌های ماهیگیرها، اربابان نیل، کناره‌ها را ترک می‌کنند و آب را می‌شکافند در سکوت. بچه‌ها هنوز خوابند وقتی امّ علی و همسرش، محمود، تورها را به امید یک صید خوب به آب می‌اندازند. اگر صید پربار باشد، آنها از هم جدا می‌شوند. مرد می‌رود ماهی‌ها را بفروشد، درحالی‌که زن به زمین سفت بازمی‌گردد. در این صحنه، نکته اصلی، کودکی‌ست که در خواب است. برای من اما «خارج کردن او از

پوشش دادن انتخابات فیلیپین در فوریه سال ۱۹۸۶، کار روزنامه‌نگاری سخت و موشکافانه‌ای می‌طلبد. ما در میانه مبارزات انتخاباتی بر بستر تقابل شدید یک مریم مقدس، کوری آکینو، با یک دیکتاتور، مارکوس، هستیم. از این رو، درک خصومت میان طرفداران جناح مخالف و هواداران دولت فعلی از اهمیت زیادی برخوردار است.

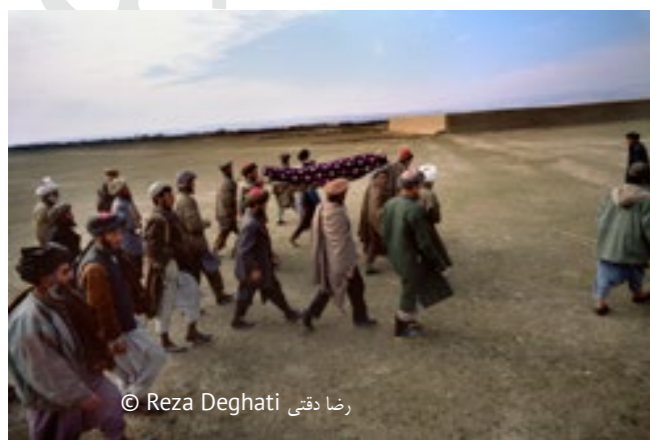
به لحاظ عکاسی، باید مدام مترصد بود، چرا که تصویرهای گرفتنی بسیاری، غیر قابل پیش‌بینی‌اند و هم‌زمان رخ می‌دهند. بسیاری از برنامه‌های این دوره در گمنامی شبانه برگزار می‌شوند. برای برخوردار بودن از توانایی شهادت دادن در مورد درگیری‌های خشونت‌آمیز میان هواداران



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

نزدیکی فرهنگی

پیش از این از آن شب طولانی سال ۲۰۰۰ سخن گفته‌ام؛ از واپسین شب یک مادر و پسرش، محمد عبدالخلیم، که در حمله طالبان به پایگاه مسعود کشته شد. من این ساعت‌ها را که طی آنها آماده‌سازی دیوانه‌وار حول و حوش مقدمات عزا در تقابل با مهربانی و ناامیدی دلخراش این مادر، یا نگاه گم گشته خواهر کوچک قرار می‌گرفت، پوشش داده‌ام. روز بعد، مردان نوجوان را به خاک می‌سپردند. از این شب، و روزی که به دنبالش آمد، تصاویر جالب بسیاری به جای مانده است. چرا این همه عکس خوب؟ بی‌شک برای این که به‌خوبی آیین‌ها و چگونگی برگزاری‌شان را می‌شناختم. بیش از پیش از این فکر

دفاع می‌کنم که شاید مناسب‌تر این باشد که از آنچه به خوبی می‌شناسیم، عکس بگیریم. شناخت اجازه پیشدستی می‌دهد، کمک می‌کند لحظه درست را دریابیم. هنگامی که در کشوری کار می‌کنم و به فرهنگی می‌پردازم که از آن هیچ نمی‌شناسم یا خیلی کم، می‌دانم که عکس‌های زیادی را خراب می‌کنم. برای همین سعی می‌کنم با متمرکز شدن بر یک موضوع خاص، این ضعف را جبران کنم. نگرش من نمی‌تواند جامع باشد. این به این معنی نیست که باید از کار کردن در خارج از خانه خودداری کنیم، بلکه باید فروتنی پذیرفتن خراب کردن تعدادی عکس را داشته باشیم.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

طول یک گزارش، ما را به خاطر شرایطی خاص، بی‌عدالتی یا یک واقعه ناگوار شاهد بگیرند. جای دیگر، برخی مجروحان، زخم‌های خود را به نمایش می‌گذارند. مرحله‌ای اما وجود دارد که نباید از آن فراتر رفت: این که میزانشن به جای افشاکاری، به شکل بازی بازیگران درآید. من برای خودم قاعده‌ای وضع کردم: هرگز نه تقاضا کنم و نه به دنبال ایجاد میزانشن باشم، هر چقدر که این میزانشن از نظر عکاسی تأثیرگذار باشد. این یک اصل اخلاق روزنامه‌نگاری است که من هرگز از آن تخطی نمی‌کنم.

تونل‌های عظیم زیرزمینی به جای گذاشته‌اند که علیرغم هشدارهای دانشمندان، از آن‌ها به عنوان مخازن گاز استفاده می‌شود. تنها اقدام پیشگیرانه شرکت «گازپروم» (Gazprom) توزیع ماسک گاز، به تعداد محدود، و تنها برای بزرگسالان است. علاوه بر این، زباله‌های رادیواکتیو و گاز مایع، ترکیبی هستند که سال‌هاست آب‌های زیرزمینی منطقه را آلوده می‌کنند. عواقب این وضع برای ساکنین خطرناک است. دو برادر ماسک خود را می‌گذارند، برای شبیه‌سازی یک وضع فوق‌العاده. این غیر معمول نیست که در



© Reza Deghati رضا دقتی

اطلاعات و اخلاق

میان آبی پیراهن کاپیتان کشتی و نارنجی بدنه‌های زنگ‌زده با نور بازی می‌کنم. حرکت مرد به سمت چپ کادر گویی فرار او از تجزیه ناوگان، در سمت راست، را نشان می‌دهد.

همان سال، دریا و لکه‌های روغنی که بر سطح آن شکل می‌گیرند را رصد می‌کنم. اشکال عجیب و غریبی پدیدار می‌شوند. می‌خواهم آلودگی را به طور مشخص بر سطح آب نشان بدهم. ناگهان، در منظره‌یابم، تصویری مشخص می‌شود. تنها یک عکس. ضربان قلب دریا تصویر واهی را لحظه‌ای بعد پاک می‌کند.

تصویر سوم، همان گزارش در مورد خزر برای نشنال جئوگرافیک. در روسیه هستم، در سیتکا (Seitovka) در دلتای ولگا. آزمایش‌های هسته‌ای انجام شده توسط روسیه،

پیش از رواج پیدا کردن آگاهی‌های زیست‌محیطی (شاید که برای پیشبرد اهداف بزرگ باید مدهای روز ابداع کرد) ما تعدادی روزنامه‌نگار و عکاس خبری بودیم که پیشاپیش از «سیاره سطل زباله» و از خطر مدیریت بد زباله‌ها و آلودگی شهادت می‌دادیم. گزارش‌هایمان، برای سال‌ها ما را به مناطق جنگ‌های دورافتاده می‌کشاند؛ جایی که شاهد صحنه‌هایی بدیع هستیم. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اجازه انتشار بهتر اطلاعات میان جمهوری‌های سابق استقلال یافته را می‌دهد. اینگونه است که کشف می‌کنیم آلودگی در اطراف دریای خزر فراگیر است.

در سال ۱۹۹۷، جزیره کوچکی در جنوب شهر باکو، مقر سابق بخشی از ناوگان ارتش شوروی، به گورستانی از کشتی‌های رها شده بدل شده است. نور شدید است. با استفاده از تضاد



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

پرتره‌های کودکان گمشده

چند هفته پیش از نسل‌کشی، به بوروندی و رواندا می‌روم تا فاجعه‌ای را که پیشاپیش میان توتسی‌ها و هوتوها در حال شکل‌گیری است، مشاهده کنم. پس از نسل‌کشی، مهاجرت هوتوها در وحشی و صفا ناپذیر اتفاق می‌افتد. رسانه‌های سراسر جهان شاهد آن هستند. من اما نیستم. معتقدم که حضور اولیه‌ام، پیش از انفجار وضعیت، فعلاً کفایت می‌کند. مثل همیشه، عزیمت رسانه‌ها برای پوشش دیگر فجایع، علاقه جهانیان را از این شهرهای موقت ساخته شده از چادرهای پلاستیکی و پر شده با یک میلیون پناهنده منحرف می‌کند.

فاجعه انسانی اینجاست، اما بسیج همگانی و کمک‌های مالی به سوی دیگر گسیل شده است. شش ماه بعد، در نظرم بازگشت به منطقه برای حساس کردن دوباره افکار عمومی اهمیت می‌یابد. در هرج‌ومرج این مهاجرت، ۲۷ هزار کودک تنها مانده‌اند، جدا از کسانشان. آن‌ها را «کودکان بی‌سرپرست» می‌نامند.

خبره از تجربه‌ی پیشین صلیب سرخ، یونیسف و صلیب سرخ برنامه‌ی تحقیقی مبتنی بر تصویر راه انداخته‌اند برای

گردآوری خانواده‌های از هم پاشیده. از هر کودک عکس گرفته‌اند و برایش فیش هویتی تشکیل داده‌اند. نمایشگاه‌هایی هم از پرتره‌های این کودکان گمشده در هر اردوگاه بر پا شده بود، اما برنامه گردآوری دوباره خانواده‌ها به مدد تصاویر به حالت تعلیق در آمده بود. زمانی که به اردوگاه‌های پناهندگان بر سواحل دریاچه کیوو (بین کنگو و رواندا) می‌روم، شش ماه پس از مهاجرت عظیم، این کودکان به سرنوشت تلخ خود واگذاشته شده‌اند. بدتر از همه، آن‌ها بزرگ شده‌اند و تغییر کرده‌اند. همیشه تنها، با روح‌های زخمی خود، آنها در بخش ویژه‌ای از اردوگاه‌ها جمع شده‌اند. این ضروری است که برنامه احیا شود. به موازات گزارشم، شروع به آموزش عکاسی به پناهندگان می‌کنم، تا بتوانند پرتره بچه‌ها را به لطف استودیوی موقتی که از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر منتقل می‌شود، بگیرند. در بازگشت به پاریس، شرکت‌های مختلف را برای گرفتن فیلم و دوربین بسیج می‌کنم.

«کانن» و «فوجی» پاسخ مساعدی می‌دهند. این مجموعه به زئیر - جمهوری دموکراتیک کنگوی امروز - منتقل می‌شود، به لطف یک داوطلب یونیسف. جست‌وجو به واسطه تصاویر

معین باقی می‌مانیم که چنین صحنه‌پردازی‌هایی می‌تواند از آن اجتناب کند. در طول این جشنواره، جایزه کوربیس (Corbis) به ما تعلق می‌گیرد، به یونیسف و خود من. با این حال، من چیزی جز موتور نبوده‌ام، یک واسطه‌ی پر شور برای احیای برنامه‌ای که آن را باور کرده بودم. مبلغ ۵۰ هزار فرانک طبیعتاً به یونیسف داده شد تا به اقدامات خود ادامه دهد. این برنامه به بیش از سه هزار خانواده اجازه داد تا دوباره گرد هم آیند. و اگر همه این بسیج اجازه فراهم کردن خوشبختی یک کودک یا یک خانواده را داده بود، باز هم بیهوده نبود. تصویر به خدمت یک هدف درآمده است، به شکلی عینی!

از سر گرفته می‌شود. آن‌ها که به زیر چادرها می‌آیند به نظر مسحور نگاه ثابت پرتره هزاران کودک شده‌اند. به آهستگی، از بالا به پایین، از چپ به راست، آن‌ها به دقت هر ستون را ورنانداز می‌کنند. هر چهره یک امید است، یک ناامیدی هم. تابستان همان سال، در جشنواره عکاسی خبری «ویزا» برای تصویر «در پرینیان، به پول خودم، از ژان فرانسوا لوروا (Jean-François Leroy) می‌خواهم بدلی از یکی از این گالری‌های عکس را که با داوطلبان سوار می‌کنم پذیرا شود، به طوری که هر کس بتواند احساسات این پناهندگان را حس کند. گاهی اوقات، تصاویر گزارش‌ها روایت می‌کنند اما ما در فاصله‌ای



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

تنهایی

است، روایتگر بسیاری چیزهاست. تنهایی دو نفر در تصویر با هم تلاقی می‌کنند: تنهایی کودک و تنهایی من.

دختر بچه بر انبوهی از کارتن‌ها نشسته است. در آنجا او با همراهانش در بدبختی خواهد خوابید. آنها همه به جهان تن می‌دهند.

در این لحظات مشخص، نقش شاهد دشوار است.

برایم پیش آمده که دوربین را کنار بگذارم و یک عکس خوب را از دست بدهم، چرا که به نظرم رسیده که در آن لحظه کمک کردن و اطمینان خاطر دادن مهم‌تر است.

خستگی درآمیخته با ملال شدید محسوس در چشمان یک کودک جنگ‌زده، مهاجرت، تبعید، فقر و فحشا بی‌شک بیش از هر چیزی مرا می‌شوراند. گاهی اوقات فقط یک زمان کوتاه است که در آن کودکان خود را رها می‌کنند و خود را می‌سپزند به افکار غم‌انگیزشان. شکل غیر قابل تحملی از تن دادن به بی‌عدالتی وجود دارد که آنها بدون آنکه بفهمندش زیر بارش می‌روند. «کودک بی‌سرپرستی» که همه اعضای خانواده‌اش را در رواندا از دست داده و در اردوگاه پناهندگان سرگردان است، و این دختر بچه کامبوجی، کودک خیابانی که هر روز برای زنده ماندن در جدال است. این دو کودک را خشونت به هم پیوند می‌دهد.

سنگینی نگاه این پسر بچه که روبرو شدن با آن گاه دشوار



© Reza Deghati رضا دقتی

بی‌خیالی و غم، اطمینان و دلواپسی، شادی و تن دادن. بین تصویر گرفته شده در کامبوج و آن یکی در کردستان، دو برداشت متفاوت بروز می‌کند. نوزاد کامبوجی پیشاپیش به جهان بزرگسالان تغییر موضع داده، کودک کرد، نه هنوز.



© Reza Deghati رضا دقتی

افسانه راز

هستند. در این جهان سرد، جدای از کودک، دست پرستار تنها نشان زندگی‌ست که در گذر است. تنها یک عنصر باقی می‌ماند: نگاه این موجود کوچک که به چالش می‌کشد. مثل این است که می‌خواهد بگوید: «من می‌دانم.»

چند سالی پیشتر، در کردستان ایران هستیم. تبعید، زندگی روزانه بسیاری از کردهاست که از باج‌گیری‌های پاسداران انقلاب اسلامی فرار می‌کنند. در این تصویر دو دنیا با هم پهلو می‌زنند و تقریباً می‌توانند به طور جداگانه وجود داشته باشند، اگر این نگاه کودک به نگاه کردن به مادر بزرگ فرانمی‌خواند؛

افسانه‌ای وجود دارد که می‌گوید در شکم مادر، یک کودک تمام دانش جهان را داراست. پیش از آن که نوزاد متولد شود، فرشته زندگی به ملاقاتش می‌رود، انگشتش را روی لب بالایی‌اش می‌گذارد، تا او راز جهان را برای خود نگه دارد. هر یک از ما نشانی از آن را حفظ کرده‌ایم.

من به عمد این عکس را از ارتفاع خودم گرفتم. می‌خواستم بدن کوچک نوزاد را با قرار دادن کنار سینی ابزار پزشکی که با اندازه کودک برابر است نشان دهم. چهارخانه‌های کوچک خاص روسری کامبوجی انعکاسی از موزاییک‌های بزرگ کف

چشم‌ها پنجره‌ای به روح هستند

به همین خاطر است که می‌گویند قدرت یک شیء از آن کسی است که آن را در اختیار دارد. در ابتدا، معذب بودن عکاس با سوژه فاصله ایجاد می‌کند. بعد عکاس اعتماد به نفس می‌یابد، ناخودآگاه آن را نادیده می‌گیرد، بی‌شک به خاطر دلایلی که به گرفتن عکس مشروعیت می‌بخشند: اطلاعات، خلاقیت، همیشه احساسات.

چهل سال است که با طرز برخورد می‌کوشم دوربین را همدست کسانی کنم که از آنها عکس می‌گیرم؛ کسانی که حاضرند از ورای چشمانشان بخشی از روحشان را به اشتراک بگذارند. اهمیتی هم ندارد که آن‌ها شاهزاده‌ها، ملکه‌ها، رهگذران یا گداها باشند. در طول سال‌ها به نظر می‌رسد که اعتمادشان به من حتی بیشتر شده است. من دیگر عکس نمی‌گیرم، بلکه اشخاصی را ملاقات می‌کنم که در پیکارها شرکت داشته‌اند یا افتخاراتی نصیبشان شده است. آنها خودشان را به من عرضه می‌کنند.

من همیشه دوربین عکاسی‌ام را همچون شریک افکارم، نگاهم، قصد بصری‌ام، خلاقیتم، تنهایی‌ام، شورش‌هایم، شگفتی‌هایم، غصه‌هایم، و بزرگترین خوشبختی‌هایم به حساب آورده‌ام: ادامه‌ای از خودم. با این همه کسانی که از آن‌ها عکس می‌گیرم، این شیء جادویی را به شکلی بسیار متفاوت درک می‌کنند. در ابتدای کارم، برایم سخت بود از غریبه‌ها عکس بگیرم. بر سایه‌ها، خطوط، چشم‌اندازها و عکس اشخاصی که می‌شناختم، تمرکز می‌کردم. خطر کرده و گاه از دور موقعیت‌ها را ضبط می‌کردم.

عکاس و موضوع عکس به شهود می‌دانند که دوربین از قدرتی برخوردار است که «برای ابد» ثبت می‌کند. بارها از محافظان دیکتاتورها عکس گرفته‌ام و آنها به دوربینم هجوم آورده‌اند، چون گمان می‌کردند موقعیت آنها در عکس متناسب با شأنشان نیست. بارها لوله سرد اسلحه را بر شکمم احساس کرده‌ام با صدایی که به تحکم گفته است عکس نگیر.



© Reza Deghati رضا دقتی

مانند سوئیس. او می‌گوید خواهان خودمختاری برای اقوام است و یک دولت انتقالی را مطرح می‌کند که لویه جرگه و رهبران قبیله‌ها را پس از عقب‌نشینی روس‌ها گرد هم آورد. برنامه او پس از مرگش به اجرا در می‌آید، در سال ۲۰۰۱. از او می‌پرسم: «این چیزی است که تو به آن امیدواری، اما در عمل، چه اتفاقی خواهد افتاد؟» چون اغلب اوقات، زمان به حالت تعلیق در می‌آید، پیش از آن که پاسخ دهد. چیزی اتفاق می‌افتد. در آن لحظه‌ی مشخص است که این عکس را می‌گیرم، درست پیش از آن که بگوید: «خدا می‌داند.»

من همچنین درخشش زندگی را در تصویر این کودک افغان دوست می‌دارم. برای ایجاد کنتراست، چمباتمه می‌زنم و آبی آسمان را به چنگ می‌آورم که بر آن لباس‌های نارنجی رنگش برجسته می‌شوند. او عمامه‌اش را به سر می‌گذارد و در همان حال اثر حرکتش با تاری خفیف دست به نمایش در آمده. نگاه و لبخندش، از اعتماد و تفاهمی نشان دارد که در طول زمانی که با هم گذرانیدیم، ساخته شد.

حملات روس‌ها هستند، همراهی می‌کنم. با وجود لحظه‌هایی که گرفتار تردید می‌شوم، تصمیم گرفته‌ام کار را رها نکنم. ۲۳ ماه مه ۱۹۸۳، در نهایت، مسعود را در طی توقیفی کوتاه در میدان یک روستا ملاقات می‌کنم. با کمک خیرچین‌هایش، او پیشاپیش همه چیز را در مورد سفر طولانی من می‌داند. یک مسابقه شطرنج، یک دوستی هفده ساله را رقم می‌زند. آن سال، او را چند هفته دنبال می‌کنم. او را با مردانش، با روستاییان، در خلوتش همچون متفکری عزلت‌گزیده زیر نظر می‌گیرم. دامنه دره‌های کوهستان‌های پنجشیر، غارهای فراوانی را در خود جای داده‌اند که توسط مبارزان به شکل مخفیگاه درآمده‌اند. یک روز، در معرض بمباران قرار می‌گیریم. در هول و هراس، مسعود تنها کسی است که به حفاظت از من فکر می‌کند. بازویم را می‌گیرد و با سه جست داخل غار کوچکی در دامنه کوه پناه می‌گیریم. به زحمت جا گرفته‌ایم که می‌گوید: «برای مدتی اینجا خواهیم ماند!» به مدت سه ساعت، هوایمانها به بمباران ادامه می‌دهند، بدون اینکه هرگز به مخفیگاه دست یابند. از او در مورد آینده افغانستان می‌پرسم که او آن را در یک فدراسیون افغانی می‌بیند،



© Reza Deghati رضا دقتی

تمامی وخامت آنچه او از سرگذرانده، خوانده می‌شود، و همچنین تمامی اراده‌اش. اشعه کوچک خورشید که سبزی نهال را تشدید می‌کند، امید را خاطر نشان می‌کند.

زمانی دیگر، دورانی دیگر. زمان جنگ و خطرها. زمان بقا و محاصره. من با وسواس این گزارش را تهیه کردم. ما یک گروه چهار نفره از عکاسان برای اکتوال (Actuel) هستیم: فیلیپ فلاندرن (Phiiippe Flandrin)، تونی سوا (Toni Suau)، میشل ستبون (Michel Setboun) و خود من. کشور را بین خودمان تقسیم کرده‌ایم. هر یک از ما، پیاده، مسیر مختلفی در پیش می‌گیرد. مدتی است که در مورد یک گروه از مبارزان به رهبری یک فرمانده جوان، به اسم مسعود، چیزهایی می‌شنوم. مصمم به دیدار او هستیم. هفته‌هاست که با خوابیدن بر زمین، خوردن اندکی غذا، و تحمل آب و هوای بد پایان زمستان، گروهی از مجاهدین را که در تلاش برای خنثی کردن



© Reza Deghati رضا دقتی

درس‌های زندگی

در سال ۱۹۹۰ در افغانستان آزاد شده از اشغال روس‌ها، نقش مشاور سازمان ملل را به عهده گرفته‌ام. به مدت ۹ ماه، در کوهستان‌های دورافتاده بسیج شده‌ام. من اینجا نه به عنوان یک گزارشگر-عکاس بلکه برای یک مأموریت بشردوستانه حضور دارم، و در همان حال دوربین هم دم دستم است. عکس‌ها را به گونه‌ای می‌گیرم که انگار یادداشت‌هایی برای دفترچه‌ام هستند، با یک جور آزادی و بی‌تفاوتی. نه سفارشی در کار است، نه فشاری و نه چشمداشتی.

در ولایت بدخشان، صداهای سبک و بی‌خیال بچه‌ها را می‌شنوم. عکاسی با آماده نگه داشتن همه حواس ممکن است. پسران جوان مدرسه را ترک می‌کنند. یکی از آنها توجه‌ام را جلب می‌کند. او نهالی در دست دارد. از او می‌پرسم: «با این نهال می‌خواهی چه کنی؟» پاسخش یکی از بزرگ‌ترین درس‌هایی است که در زندگی گرفته‌ام، و هنوز هم اغلب اعمال و اراده مرا هدایت می‌کند: «درختش می‌کنم.» در نگاهش،



© Reza Deghati رضا دقتی

آن روز از سال ۱۹۸۶، بینظیر بوتو در میانه مبارزات انتخاباتی برای پست نخست وزیر بود. اولین زن نامزد پست نخست‌وزیری در پاکستان جوان و مسلمان. مردم به وجد آمده گلبرگ‌های گل سرخ بر مسیر اتومبیلش می‌پاشیدند. او لبخند می‌زد، دست تکان می‌داد، به هیجان آمده از امیدی که برمی‌انگیخت. بیشتر از بیست سال بعد، با نگاه کردن به این تصویر به صحنه قتلش می‌اندیشم، در دسامبر ۲۰۰۷. بینظیر از نو به جمعیتی که به استقبالش آمده بود، سلام می‌کرد. پس از قتل او، گلبرگ‌های گل سرخ مرا به فکر قطره‌های خون می‌اندازند.

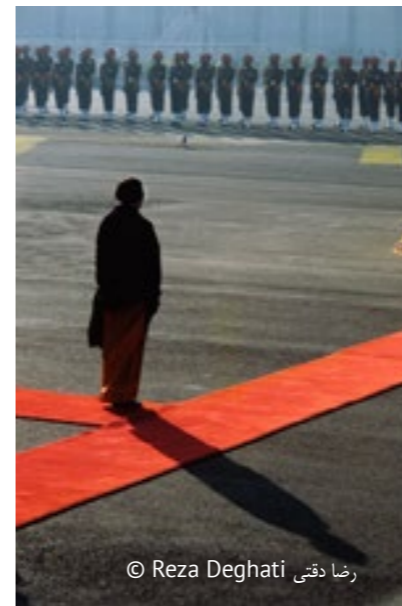
«ما اسلحه‌ها را با قلم‌ها مبادله خواهیم کرد.» این عکس هسته فاجعه سال‌های آینده را در خود دارد. انگار شام آخر است؛ قربانی کردن یک مرد، با اسلحه‌ای که به سمت چپ نشانه رفته. سال ۱۹۸۳، تنها و صاف مقابل محافظان نزدیکش به نظر می‌رسد یک زن مقابل جوخه تیرباران ایستاده است. تصویر هشداردهنده؟ این چیزیست که به روشنی درمی‌یابم، تا حدی که برای در میان گذاشتن نگرانی‌ام به سمت همکارانم برمی‌گردم. سرکوب صورت‌گرفته توسط ایندرا گاندی در یک معبد مقدس سیک‌ها چند هفته پیش‌تر، او را در معرض اقدامات تلافی‌جویانه قرار می‌داد. نگه داشتن محافظان سیک، امضای حکم مرگش بود. چند وقت بعد، ایندیرا به ضرب گلوله دو تن از آنها کشته می‌شود.



© Reza Deghati رضا دقتی

دلواپسی‌های بصری

حرفه عکاس خبری اغلب اجازه ارتباطی و صفا ناشدنی، صمیمی، کاملاً شهودی با وقایع و خطرات را می‌دهد. عکاس به عنوان یک شاهد در موقعیت‌هایی استثنایی حضور پیدا می‌کند و این موقعیت‌ها شرم او را تیز می‌کنند، چنانکه او می‌تواند از خطر اجتناب کند. برخی آن را سرنوشت می‌نامند. گاهی اوقات به نظر می‌رسد که یک تصویر تمام معنایش را بعداً می‌گیرد، در پرتو رویدادها. بی‌تردید این سه تصویر یک ماهیت هشداردهنده دارند. در سال ۱۹۹۲، بعد از سیزده سال جنگ داخلی، مسعود و مردانش سرانجام در کابل هستند. دل‌مشغولی فرمانده، کار کردن برای یک صلح پایدار با بازسازی کشور است. درگیری‌های قومی و مخالفت پاکستان با یک دولت مستقل و دموکراتیک افغان به همان اندازه موانع انسجام مردم هستند. آن روز، «شیر پنجشیر» در مقابل فرماندهانی که از تمام ولایات آمده‌اند یک سخنرانی طولانی ایراد می‌کند.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دققی

ياسر عرفات

روی برگردانده، و از احساسات در چهره‌های جمعیت عکس گرفته بود. با وجود خطر، من در بیرون می‌مانم، به اندازه گرفتن دو عکس از جمله عکسی از یاسر عرفات که به ستوه آمده. برگزیده مجله تایم به عنوان یکی از عکس‌های سال، این عکس به نمادی از جنگ فلسطین بدل می‌شود. عکاس نباید در به خطر انداختن خود برای گرفتن تصویر تردید کند؛ تصویری که در تاریخ ماندگار خواهد شد. او باید خطر کند، خطراتی ارزیابی نشده. اغلب یک جور حس ششم ناخودآگاه، یا بخت و اقبال از او محافظت می‌کند.

در سال ۱۹۸۳، ارتش سوریه شمال لبنان را محاصره می‌کند. رئیس مقاومت فلسطین احاطه شده توسط روزنامه‌نگاران که من یکی از آنها هستم، به خط مقدم می‌رود. این تجمع، گلوله‌های توپ دشمن را موجب می‌شود. در آخرین لحظه، یاسر عرفات توسط محافظانش به پناهگاهی هل داده می‌شود، همراه با محافظان، سربازها، مقامات و روزنامه‌نگاران.

در این لحظه تصویری به ذهنم می‌رسد از هانری کارتیه برسون از مراسم تشییع گاندی: او تنها کسی بود که از جسد



© Reza Deghati رضا دققی

شهادت یا افشاگری

تانک‌های پلیس، لاستیک اتومبیل‌ها را آتش می‌زنند. ارتش از تظاهرکنندگان عکس می‌گیرد تا بعد آن‌ها را دستگیر کند. من برای این که هدف نظامی‌ها قرار نگیرم، در گوشه‌ای از یک معبر کوچک پنهان شده‌ام. زن جوان با دامن سرخ مرا می‌بیند. او می‌ترسد و چهره‌اش را با یک حرکت ناگهانی می‌پوشاند. من آنجا هستم تا شهادت بدهم، او مرا عکاس ارتش فرض می‌کند. این یک ملاقات ناگهانی بی چهره است، دامن سرخ زنده در خاکستری غم‌باری از خشونت.

در کردستان ترکیه، جشن نوروز به شورش بدل می‌شود. در خیابان‌های تنگ شهر، زنان و کودکان با تانک‌ها عقب رانده می‌شوند.

بنا به یک سنت زرتشتی، هیزم‌های تطهیرکننده در حیاط خانه‌ها، در میدان روستاها، سر چهارراه‌ها برافروخته می‌شوند.

در پاسخ به ممنوعیت دولت ترکیه برای جشن گرفتن نوروز، مردم کرد برای جلوگیری از پیش‌روی خودروهای زرهی و



© Reza Deghati رضا دقتی

عکاسی و قدرت

کردن زنان در حرکتشان به سوی قدرت کشانده است. از بینظیر بوتو، کوری آکینو، وینی ماندلا، ایندیرا گاندی، تا جنگجویان گمنام بین‌النهرین، با گذر از زنان پناهجوی افغان و مادران رواندایی در جستجوی فرزندان گمشده‌شان، تصاویر من به دنبال گفتن جذابیت فراتر از مبارزه هستند. به محض بازگشت بینظیر بوتو از تبعید در سال ۱۹۸۵، من او را تا پیروزی‌اش به عنوان اولین زنی که به شیوه دموکراتیک برای رهبری یک کشور مسلمان برگزیده شده بود، دنبال کردم. سپس راهایمان از هم جدا شد. در طول مبارزات انتخاباتی این جنگنده‌ی جذاب، حس می‌کردم که ویروس قدرت می‌تواند به اندازه‌ای او را تغییر دهد که به ایده‌آل‌هایش خیانت کند، همچون اغلب آرمانگرایان.

حرفه عکاس، او را به رابطه ویژه‌ای با دیگری وامی‌دارد. هنگامی که دیگری یک چهره سرشناس، یک شخصیت برجسته اجتماعی است، یک نوع «فریبندگی» یا برعکس یک نوع «عدم پذیرش» عکاس که به شاهد قدری بدل شده وجود دارد. گاهی اوقات یک رابطه قوی می‌تواند شکل بگیرد؛ که به نظر صادقانه می‌رسد، اما عکاس هرگز نمی‌داند آیا می‌تواند در برابر آزمون زمان تاب آورد. دوستی من با مسعود تنها رابطه‌ای است که دوام آورد.

در طول گزارش‌ها، از انقلاب‌ها تا درگیری‌ها، از جنگ‌های برادرکشی تا نفرت‌های قومی، من اغلب مبارزان را در خط مقدم دنبال کرده‌ام. حرفه‌ام به عنوان گزارشگر مرا به دنبال



© Reza Deghati رضا دقتی

احترام

زمان ویرایش گزارش، در مقر مجله، به خاطر آمد که چند عکس دیجیتالی گرفته‌ام. برخلاف همه انتظارات، چهار عکس از آن‌ها در مجله چاپ شد.

دوربین دیجیتالی در واقع ابزاری مانند هر ابزار دیگر خود را نشان داد. در این مورد مشخص، فکر می‌کنم که دوربین کوچک حاوی احترام بیشتری بود برای این دو زن و فاجعه‌ای که آن‌ها چند هفته پیش تجربه کرده بودند.

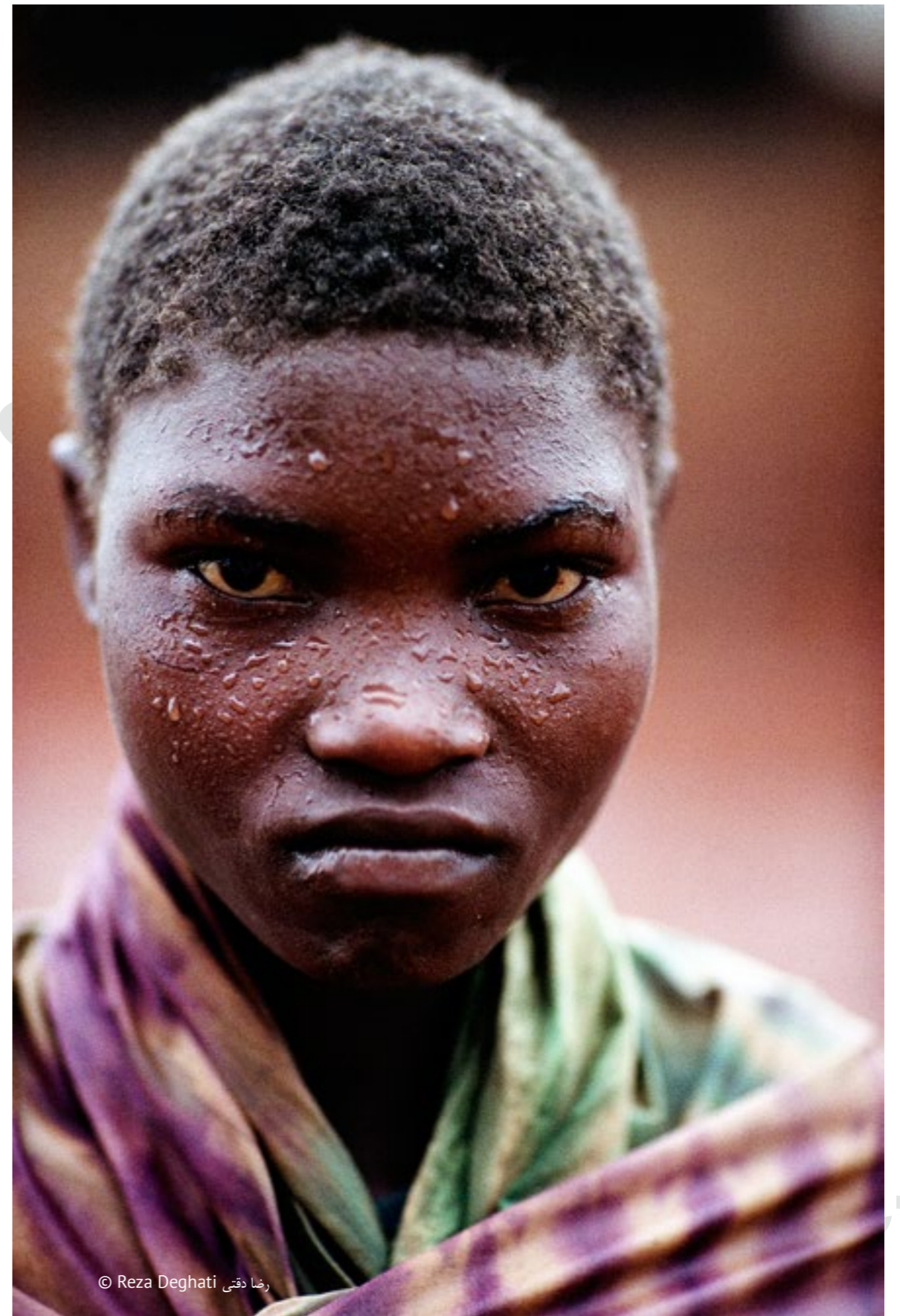
در سال ۲۰۰۴ گزارشی در مورد پاکستان برای نشنال جئوگرافیک تهیه می‌کردم. کشور پیچیده، جوان، آشفته و پر از تناقض. از زلزله در مناطق قبیله‌ای، از ارتش پاکستان در بلوچستان فراموش شده توسط حکومت مرکزی. در تلاش بودم تا این کشور را با تصاویر بیان کنم. دوربین‌های دیجیتالی بسیاری از عکاسان همکار مرا قانع کرده بود. یکی از آخرین عکاسانی بودم که هنوز از فیلم استفاده می‌کرد. در فرودگاه دوی، بدون باور سفت و سخت، یک دوربین کوچک دیجیتالی خریدم. در منطقه بلوچستان، عکسی از این مادر و دختر با این دوربین دیجیتالی کوچک گرفتم که نامحسوس‌تر است.



رضا دقتی © Reza Deghati

چهره به چهره

من در اینجا با موقعیت‌های فلاکت‌بار شدیدی مواجه شده‌ام. موقعیت این دختر جوان رواندایی روی جاده‌های مهاجرت، سرگردان زیر باران، پاهای در گل و لای، قتل عام‌ها در سر، و بار سنگین تنهایی. موقعیت این کارگر سیاه معادن طلا در آفریقای جنوبی نژادپرست، که با او چون برده رفتار می‌شد، که تمامی مردم را به ایستادن و مطالبه حقوق خود تشویق کرد. من شاهدی هستم که می‌گذرد و می‌خواهم برای جهان پر از مبارزه‌ای که نظاره‌گر آن هستم روایت‌هایی به دست دهم از این گذر. اما، با وجود تمام زمان صرف شده با آنها، با همه علاقه‌ام به مبارزه و شرایطشان، با وجود حرکات آهسته‌ای که



رضا دقتی © Reza Deghati



خطرهای حرفه

در مانیل، سال ۱۹۸۶، بنیگنو آکینو (Benigno Aquino)، مخالف معروف رژیم ترور و وحشت ایجاد شده توسط مارکوس، به محض بازگشت از تبعید به قتل رسید. تصویر پیکر بی‌جان او در سراسر جهان منتشر شد؛ و ترورش رسانه‌های بین‌المللی را در فیلیپین گرد هم آورد. در چنین موقعیتی، عازم شدن با «تضمین» یک مجله جالب است: بلیط‌های هواپیما مجانی است، مراحل اداری تسهیل می‌شوند؛ حتی مصاحبه‌های اختصاصی می‌توانند ترتیب داده شوند. اما هیجان‌انگیزتر، قطعاً احساس تعلق به یک گروه است و خود را در حد برآوردن انتظارات نشان دادن. با مأموریت از طرف پاریس میچ، در مهمانی بزرگی شرکت می‌کنم. مردم پیشاپیش در خیابان می‌غریندند. مارکوس ظاهر می‌شود. چند پرتره از مرد پیر بیمار که عرق چهره‌اش را خشک می‌کند، می‌گیرم. می‌دانم که عکس در سراسر جهان منتشر خواهد شد؛ که پایان حکومت را نوید خواهد داد. من تنها کسی نیستم که

متوجه این موضوع شده ... محافظان به طرفم حمله می‌کنند. هرمی از جام‌های شامپاین با سر و صدا فرومی‌ریزد. از ناحیه سر زخمی شده‌ام. اما عکس را دارم. حبس شده، محروم از فیلم‌هایم و با تهدید اخراج روبرو، من این عکس را به بسیج همکارانم در آنجا امدارم.

نزدیک به ده سال بعد، در ترکمنستان هستم، در چارچوب گزارشی در مورد کشورهای پیرامون دریای خزر (به جز ایران که نمی‌توانم به آن بازگردم). دیکتاتور ترکمن با مشت آهنین بر کشور حکومت می‌کند. تمام کشور پر از شمایل‌های کسی است که از کیش شخصیت استفاده بی‌حد می‌کند. کیست که مجسمه طلایی او و بطری‌های ودکایی که پرتره او را نمایش می‌دهند، شناسد؟ با کمک نشنال جئوگرافیک، گزارشی در مورد فرهنگ عامه را بهانه ورود به کشور می‌کنم. در جلسه‌ای، سه عکس از این رهبر مخوف که دستش را

زیر چهره بیمار و خسته‌اش می‌گذارد می‌گیرم. این سرآغاز گرفتاری‌هاست. تحت نظر در هتل، با خطر اخراج مواجه هستم. پیش از اینکه مرا به سکوت وادارند، به زحمت فرصت پیدا کردم با مجله‌ام تماس بگیرم. تنها دغدغه‌ام: حفظ کردن فیلم‌ها. از سفارت فرانسه تقاضای کمک می‌کنم. بی‌نتیجه، با وجود حمایت دائمی کنسول جوان. از آنجا که برای مجله معتبر نشنال جئوگرافیک - یک نهاد واقعی در ایالات متحده - کار می‌کنم، در نهایت موفق می‌شوم از سفارت آمریکا کمک بگیرم. آنها سفیر فرانسه را متقاعد می‌کنند برای لغو حکم حبس خانگی توسط وزارت خارجه اقدام کند. من از نو اجازه عکس گرفتن از سواحل دریای خزر و خارج کردن فیلم‌هایم را به دست می‌آورم. عکاسی خبری مستلزم اراده قوی است و این توانایی که خود را در معرض مخاطرات قرار دهیم.



رضا دقتی © Reza Deghati

می‌شوم توجه‌شان را برای گرفتن عکس‌هایی که می‌خواهم بگیرم، منحرف کنم. زمان می‌گذرد و من مرتب تقاضایم مینی بر ملاقاتی با «رهبر» را تکرار می‌کنم. یک روز، ساعت شش عصر، به خاطر می‌آورم، رییس تشریفات قذافی با من تماس گرفت: «بیایید، رهبر منتظر شماست. کجا؟ — سرت (Sirte)». من در طرابلس هستم، در ۶۰۰ کیلومتری، در وسط بیابان. با مترجم، راهنمای وزارتخانه و راننده، بدون معطلی راه می‌افتیم، تا یک صبح برسیم. اتاق‌هایی در مهمانسرای قذافی آماده شده بود. این آغاز یک انتظار طولانی است. هفت روز که در طی آن‌ها من تصمیم گرفتم اتاقم را ترک نکنم، نه حتی برای لحظه‌ای، تا امکان ملاقات را از دست ندهم. برای رهبر، یک اطلس انجمن نشنال جئوگرافیک آورده‌ام. این تنها کتابی است که در

اختیار من است. در این «حبس»، آن را می‌خوانم و بازخوانی می‌کنم... خاطرات سه سال من در زندان. در روز هفتم، دیگر نمی‌توانم ادامه دهم، تصمیم می‌گیرم بیرون بروم و پاهایم را تکانی بدهم. در ورودی خانه، دو اتومبیل سیاه رسمی پارک شده‌اند. رییس تشریفات به من اعلام می‌کند که رهبر منتظرم است. او را در میانه‌ی بیابان پیدا می‌کنم، زیر چادرش. تنها برای صندلی‌های اجتناب‌ناپذیر پلاستیکی متأسفم که کاملاً با چنین چشم‌اندازی ناسازگارند. خوشبختانه، پس از دو لیوان بزرگ شیر شتر، قذافی بلند می‌شود و او را در محیطی که به افسانه‌ها شباهت دارد دنبال می‌کنم.



رضا دقتی © Reza Deghati

شکیبایی و واکنش‌پذیری

در گزارش، آن‌چه تفاوت ایجاد می‌کند، به غیر از ویژگی‌های خاص یک عکاس، تازگی یک عکس است: یک زاویه جدید، به گونه‌ای «انحصار»ی بودن، که نتیجه یک سرسختی، پشتکار، یا یک جور رو داشتن است. در سال ۱۹۸۰، پس از دیدار با روزنامه‌نگاران و عکاسان، در نهایت جسارت کرده التقاتی را درخواست می‌کنم: دیدن هر چند کوتاه رهبر انقلاب اسلامی. در به روی آیت‌الله خمینی گشوده می‌شود و می‌توانم در خلوت از او عکس بگیرم. نشسته روی یک تخت، در یک اتاق لخت، بدون گذشته یا آینده، بدون تاریخ یا خاطره. صحنه غیر عادی است. من فرصت گرفتن سه عکس را دارم، بازی‌کنان با یک فیلم رنگی و یک فیلم سیاه و سفید.

شک جای خود را به یقین می‌دهد: یک روکش سربی می‌رفت که بر رو‌یاهای عدالت و آزادی ملتی و روی کشورم فرود آید. عکس‌های من تلاش برای آشکار کردن حقیقتی است که اغلب در سایه حوادث پنهان شده‌اند.

یک سال پس از این عکس، ایران را ترک می‌کنم، یک تبعید اجباری. در سال ۲۰۰۰، از طرف نشنال جئوگرافیک به لیبی فرستاده شدم. چند ماه برای پوشش انحصاری این کشور که مدتی طولانی به دلیل تحریم‌ها به دور خودش چمبره زده بود، فرصت دارم. بزرگترین امیدواری‌ام، دیدار کردن با قذافی است. «همراهان» وزارتخانه مدام دنبال می‌کنند و کوچک‌ترین عمل و حرکت را زیر نظر دارند. من عادت دارم و هر بار موفق

در سال پس از این عکس، ایران را ترک می‌کنم، یک تبعید اجباری. در سال ۲۰۰۰، از طرف نشنال جئوگرافیک به لیبی فرستاده شدم. چند ماه برای پوشش انحصاری این کشور که مدتی طولانی به دلیل تحریم‌ها به دور خودش چمبره زده بود، فرصت دارم. بزرگترین امیدواری‌ام، دیدار کردن با قذافی است. «همراهان» وزارتخانه مدام دنبال می‌کنند و کوچک‌ترین عمل و حرکت را زیر نظر دارند. من عادت دارم و هر بار موفق

پس از آن مرا با یک «من خسته‌ام» نامطبوع، مرخص می‌کند. نگاهش بی‌روح و سرد است. به دنبال ملاقات مختصرمان،



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

حضرت دالایی لاما

می‌شوند. دالایی لاما در یک جهان کاملاً نامحتمل بود. در غالب فریم‌هایم، عدم تطابق میان این مرد در لباس یک راهب و تابلویی از زمانی دیگر و نمایش دهنده یک زن جوان را در بالای سرش، تشدید کردم. با حرکت زن جوان، حرکت حضرت دالایی لاما و انعکاس در میز کوتاه بازی کردم. بعد بر روی جزییات، چهره و دست‌ها زوم کردم. مانند همیشه، از محیط و جزییات استفاده کردم.

در سال ۱۹۸۹، در چارچوب جشن‌های دوپستیمین سالگرد انقلاب فرانسه، سر فیلمبرداری یک برنامه تلویزیونی به نام «شصت ثانیه برای دموکراسی»، عکاس هستم. فکر جالبی است: مصاحبه کردن با شخصیت‌هایی از دنیای رسانه‌ها، هنرها، سیاست، متفکران، مذهبی‌ها، در مورد این که «دموکراسی» برایشان به چه معناست. نقش من گرفتن پرتره شخصیت‌هاست. باید یاد بگیرم خودم را با ضرب‌آهنگ دیگران تطبیق بدهم. کار سختی است با توجه به این که عکاس آدم تک و تنهایی است که با خودش کنار می‌آید. در بیشتر مصاحبه‌های فیلمبرداری شده، حضور می‌یابم، در سکوت؛ پر شورند. وقتی می‌توانم کار کنم که دوربین‌ها متوقف



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

سه دوره سندباد

می‌کنم. او سندباد کودکی‌مان را برایم تداومی می‌کند، آن شخصیت افسانه‌ای که او را در حال سفر روی دریاها در جریان هفت سفر نشان می‌دهند. حافظه بصری‌مان از تخیل‌مان نیز تغذیه می‌کند. ده سال بعد، در بلوچستان - این منطقه از پاکستان که مشرف به خلیج فارس است - دو ملاقات باز مرا به رؤیای «سندباد» می‌برند. وراى مرزها، زندگیش را از نوجوانی تا پختگی تصور می‌کنم. هر نگاه نمایانگر همان اصالت است، و اگر کار پرتره برانگیختن این رویارویی باشد که در آن دیگری شما را قضاوت می‌کند، شما را ارزیابی می‌کند، و بعد خود را به شما عرضه می‌کند؟

در سال ۱۹۹۶، در حال تهیه گزارش برای نشنال جئوگرافیک در دلتای نیل، با مرد جوانی ملاقات می‌کنم؛ او صاحب یک قایق موقتی است که مسافران را به کناره دیگر رود منتقل می‌کند. او برای چند روزی جابه‌جا کننده من می‌شود. زیبایی غریبی دارد. فرصت دارم زیر نظر بگیرم. او مرا به یاد کسی می‌اندازد، اما نمی‌توانم به خاطر بیاورم چه کسی.

چند پرتره می‌گیرم. اما در نهایت این یکی‌ست که از سال‌ها گذر می‌کند. در او اصالت و کمالی هست که به‌ویژه زنان را شیفته می‌کند. نگاه گمشده‌اش در دوردست‌ها، در رمز و رازی که احاطه‌اش می‌کند، سهیم است. خیلی بعدتر است که درک



© Reza Deghati رضا دقتی

به نظر رسیدن یا بودن

همه چیز در نگاهشان است. یک زن و یک کودک؛ یک ستاره همه جا حاضر و یک دختر روستایی نواحی قبیله‌ای افغانستان. با این همه، یک اجتماع در چشمان سبز سرمه کشیده‌شان وجود دارد، و یک حالت جدی، سخت، موقر و عرضه شده. همه چیز آنها را از هم جدا می‌کند، و با این همه می‌توانند خواهر باشند. آنچه سعی می‌کنم نشان دهم، زیبایی جان است. در خوش‌فرمی ستاره یا چشمان دودی کودک متوقف نمی‌شوم. در تلاشم آنچه را که در آنها واقعی، و در نتیجه زیباست، برملا کنم.

و شاید در این گفت‌وگوی خاموش، آنها آن را دریابند. آنها بازی نمی‌کنند، ژست نمی‌گیرند، آنها هستند. حتی لاتیتیسیا کاستا (Laetitia Casta).



© Reza Deghati رضا دقتی

فراسوی شرایط انسانی

در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ و جهانی شدن همه را به سمت یک انزوای هویتی هل داد. آندره مالرو نوشته است: «قرن بیست‌ویکم مذهبی خواهد بود یا نخواهد بود.»

قرن بیست‌ویکم مذهبی شده است. ورای انزوای هویتی، شکاف مذهبی که در حال تجزیه جهان است، در حال حاضر بیشتر بر اندیشه تحمیل می‌شود. کار عکاسی من همیشه میان یک داستان صمیمی از شور صلح‌آمیز خاص هر مؤمن و افراط‌گرایی مذهبی که به نام آن بدترین دیوانگی‌ها مجاز شمرده می‌شوند، در نوسان است. من یک تماشاگر شیفته ملایمتِ گفت‌وگوی درونی مومن هستم. مالروی عزیز، دوست می‌داشتم که قرن بیست و یکم نه مذهبی، که معنوی باشد.

معنویت می‌تواند، برای برخی، پاسخی باشد به چرایی جنگ که جهان را بی‌آبرو می‌کند. نه همه، نه لزوماً برای کسانی که در زندگی ملاقات کردم، اما به طور کلی اواخر قرن بیستم، جهان به سوی شور مذهبی گرایش یافت. من، از سال ۱۹۷۹ شاهد به قدرت رسیدن آخوندها و درآمیختن دین با سیاست بودم. توسط همین آخوندها، که به اصول جزمی بیشتر از اخلاق متوسل می‌شوند، دور از تعالیم عرفانی جلال‌الدین رومی، شاعر و متفکر ایرانی قرن سیزدهم که مدارا و جهان‌شمولی بشر را مافوق همه چیز قرار می‌دهد، ناچار به تبعید شده‌ام. اندیشه من با خواندن اشعار مولانا شکل گرفته است، و با اندوه یک عکاس خبری جوان از برآمدن افراط‌گرایی در کشورش. من شاهد جنگ‌ها و ناباوری قربانیان بوده‌ام. بحران اقتصادی



رضا دقتی © Reza Deghati

شکیبایی دیگران

سال هاست که بر روی تظاهراتی از خلسه که در برخی آیین‌ها و نیایش‌ها اجرا می‌شود کار می‌کنم. انجمن‌های اخوت، حرکت‌های مردمی مرتبط با بزرگداشت‌ها، خلسه‌های خشونت‌بار یا آرام، ولی هم‌چنان جاری: به همه جورش علاقمندم. در پاریس، به‌ویژه، کار شاهرخ مشکین‌قلم رقصنده و بازیگر ایرانی تبار عضو کم‌دی‌فرانسز را دوست دارم؛ او به خوبی می‌داند چگونه تماشاگر را روی مسیر عرفانی رقص صوفی به دنبال خود بکشاند. برای مدتی نزدیک به پانزده سال است که به مناسبت نمایش‌هایش یا هنگام جلسات عکسبرداری، من تکامل کارش را، میان شرق و غرب، درونی کردن و کنترل استادانه بدن، دنبال می‌کنم. این بار، ما به اترتا (Ētretat، منطقه‌ای در ناحیه نورماندی علیا) رفتیم، با او و یکی از شاگردانش، یک دختر جوان رقصنده. اغلب پیش می‌آید که با خانواده سفر کنم، اگر البته شرایط اجازه دهد؛ برای

ر بودن اندکی زمان مشترک از زندگی‌های جداگانه‌مان، و برای این که فرزندانم بتوانند کمی از حرفه پدرشان را درک کنند. من آن‌ها را همواره در حرفه‌ام به عنوان عکاس خبری درگیر کرده‌ام. چندین جلسه گرفتن عکس، هر یک به مدت زمان دو ساعت در روز برگزار می‌شود. آن روز، باد خیلی سردی بر صخره‌ها می‌وزد. چشم‌انداز زیباست، ولی هوا سرد است. من همواره در جست‌وجوی کیمیای محل، نور و حرکت هستم که مرا وامی‌دارند بگویم: «آهان، همین است.» ما مدتی طولانی این پرواز را جست‌وجو کردیم. اگر عکاسی یک داستان انتظار است، این حرفه به دیگران یک شکیبایی قابل احترام و بدون بازگشت تحمیل می‌کند.

هیچ‌یک از فرزندانم بی‌تابی نمی‌کند. آن‌ها هرگز شکایت نمی‌کنند. برای همین، من همیشه سپاسگزارشان خواهم بود.



رضا دقتی © Reza Deghati

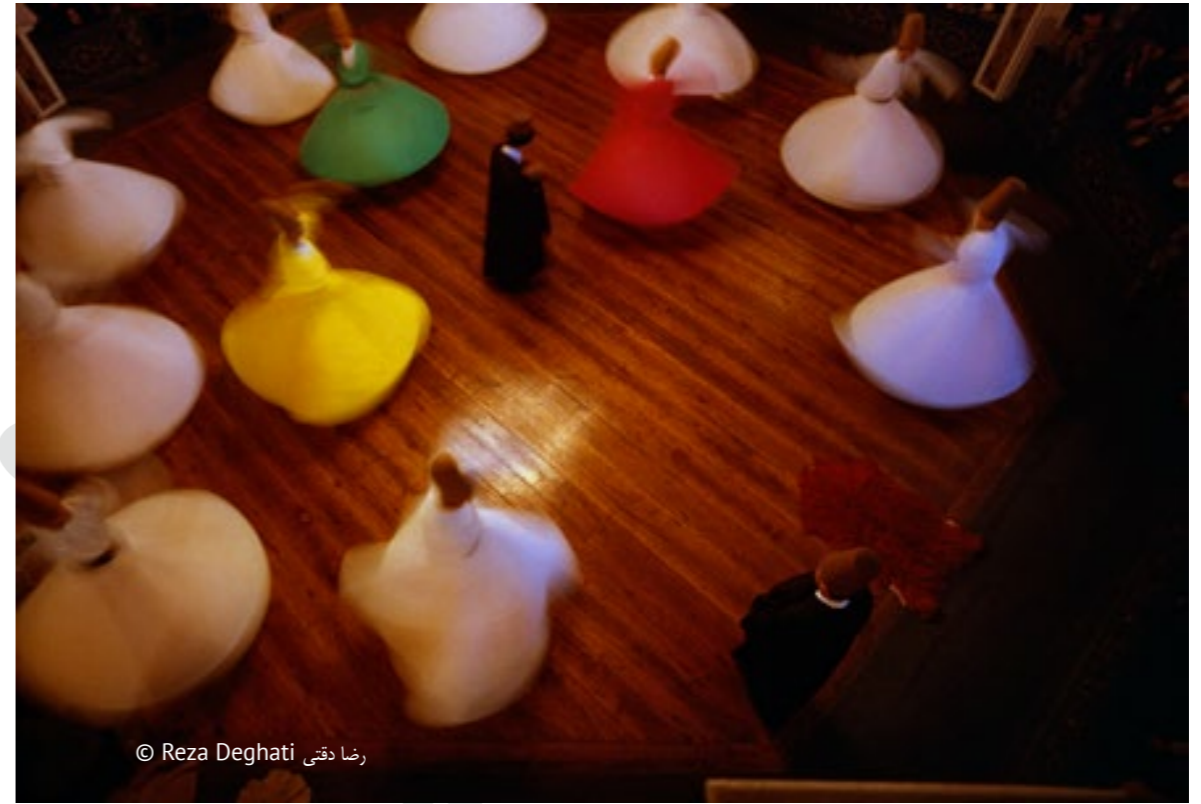
کنجکاو پیش از هر چیز

خراب‌شان می‌کند. به روستا بازمی‌گردم و سفر اکتشافی‌ام را با کمک چند روستایی آماده می‌کنم. چندین آینه از ساکنان می‌خرم. پس از عبور حماسی از رودخانه موزارت (Muzart) برای رسیدن به غارهای پنهان شده در صخره‌ها، عکسبرداری را سازماندهی می‌کنم. هر یک از دستیارانم آینه‌ای برمی‌دارند و تنها مأموریتشان منعکس کردن نور خورشید بر نقاشی‌های دیواری (فرسک‌ها) مخفی شده در اعماق غارهاست. انتشار این کشفیات در مطبوعات غربی و نمایش این گنجینه بشریت، بسیج نهادهای فرهنگی بین‌المللی را برای حفاظت‌شان به دنبال داشت.

تصویر به شگفت می‌آورد. چرا و چگونه یک عکاس خبری که سی‌سال است به ابنای بشر علاقمند است می‌تواند یک کار کامل روی نقاشی‌های بودایی‌ها انجام دهد؟ در حال تهیه گزارش برای نشنال جئوگرافیک‌ام و برای این کار به مدت شش ماه به ترکستان شرقی (که چینی‌ها سین‌کیانگ می‌نامندش) سفر کرده‌ام. سعی می‌کنم زندگی روزانه را با رویکردی جدید ضبط کنم. همه چیز همیشه ارزش علاقمند شدن را دارد و باید کنجکاو یک روزنامه‌نگار را برانگیزد. چیزهایی درباره غارهای کیزیل (Kyzil) و کوموترا (Kumutra) می‌شنوم. راهبان بودایی بین قرن چهارم و هفتم، نقاشی‌هایی در این غارها کشیده‌اند که هرگز برملا نشده. شگفت‌انگیزی چیزهایی که کشف می‌کنم در سطح مشکلاتی است که برای عکسبرداری بدون برق با آن‌ها مواجه می‌شوم. استفاده از فلاش یا نور مصنوعی رنگ‌ها را مسطح کرده، و یا حتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

صوفیسم

در استانبول، روی دیوارهای شهر، یک کلمه راه را به آن‌ها که می‌توانند ببینند، نشان می‌دهد. مانند یک دعوت، دیوارها به شکلی خستگی‌ناپذیر پیام مرموزی را ارائه می‌کنند: «بیا.» در هر قدم، می‌خوانم و چنین می‌پندارم که پژواک زمزمه آن کسی که مرا راهنمایی می‌کند را می‌شنوم. «بیا، بیا، بیا، ...» من این بازی غیر منتظره پیدا کردن نشانه‌ها را پی می‌گیرم.

ساعت‌های طولانی به مشاهده این دانشجویان، مهندسان، کارشناسان رایانه‌ای و کارمندانی نشستم که اندیشه صوفی در آن‌ها تا آن‌جا جاری‌ست که هر هفته در این محل حضور یابند، برای رقصیدن با هم تا رسیدن به گونه‌ای خلسه‌ی ملکوتی و آسوده. دو تصویر باقی می‌مانند. آن‌ها بخشی از کاری هستند که پیرامون اندیشه‌ی صوفی دنبال می‌شود.

با وجود عابران شتابزده، تعهدات روزانه، قیل و قال‌ها، خودم را به شاعرانگی این کلمه می‌سپارم. آن را می‌جویم، در پیچ هر گوشه از خیابان، در انتظارش هستم. ناگهان، دیگر هیچ. دری گشوده شده بر باغی از سنگ قبرهای قائم شاهدانی از زمان گذشته. مدرسه دراویش مولانا، معروف به رومی، متفکر صوفی. نوای موسیقی و صداهایی بم به گوشم می‌خورد. دیرتر



© Reza Deghati رضا دقتی

خلسه جمعی ترسیم می‌کند نمایش بدهم. پس برای داشتن پایین رداها در پیش‌زمینه، که محو می‌شوند، چمباتمه می‌زنم؛ نقطه ثابت، از پس‌زمینه می‌آید، در سطح سرها.



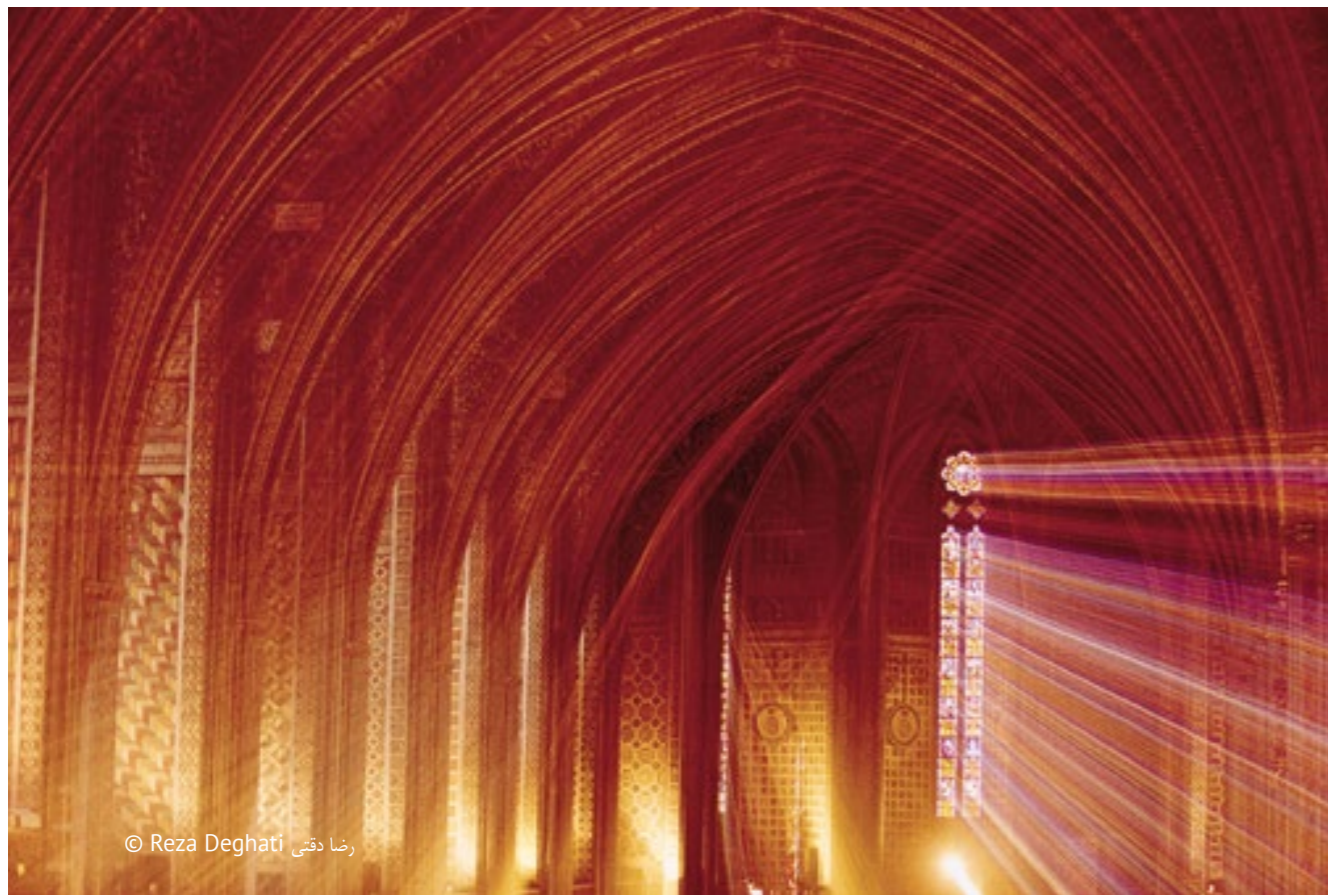
© Reza Deghati رضا دقتی

محو و ثابت

هدر شده به شمار می‌آید. این واقعیتی‌ست که مهار کردنش، به خلق تعادلی بصری میان اختلال و نقطه/نقطه‌های ثابت بستگی دارد. محو بودن از فضای خلق شده توسط حرکت حرف می‌زند، نقطه ثابت اما اطلاعات می‌دهد.

در پاکستان، سال ۲۰۰۶، در زیارتگاه یک صوفی، لال شهباز، مردان رختِ سرخِ خلسه به بر کرده‌اند. در مصر، سال ۱۹۹۶، در طی جشن‌های مولودی، ردای جلابیه سفید بر تن کرده‌اند. من می‌خواهم این حرکت مداوم، موزون، و هم‌زمان را که

همیشه طرفدار محوی و تاری در عکس‌هایم نبوده‌ام. فکر می‌کنم که نگاه با توجه به معیارهایی بصری که احاطه‌مان می‌کنند و سیر تکامل شخصی تحول می‌یابد. آنچه که بیست سال پیش همچون عکسی هدر شده به حساب می‌آمد، می‌تواند امروز به شمایی بدل شود. به همین دلیل است که من همه‌ی تصویرهایم را نگه می‌دارم. اغلب، هنگامی که در آرشیوم غوطه‌ور می‌شوم (برای نیازهای یک کتاب، یک نمایشگاه، ...)، از پیدا کردن چیزهای شگفتی که در آن زمان نه به چشم من آمده‌اند و نه به چشم ایکونوگراف سخت متعجب می‌شوم. پیش از این، عکس تار و محو یک عکس



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

ثابت کردن نور ملکوتی

(Languedoc-Roussillon) و میدی پیرنه (Midi-Pyrénées).

در کلیسای جامع - قلعه خیره‌کننده سنت سسیل شهر البی (Sainte-Cecile d'Albi) پلکان مخفی را پیش می‌گیرم، برای به دست آوردن ارتفاع و نزدیک شدن هر چه بیشتر به قوس‌های این گنجینه هنر گوتیک. هوا گرفته است. کلیسای جامع در تاریکی‌ای فرورفته که برای من فضای کمی برای مانور دادن و آشکار کردن زیبایی‌اش باقی می‌گذارد. برای لحظه‌ای کوتاه، یک شعاع نور در ابرها رخنه می‌کند.

قبل از آن که معجزه ناپدید شود، چند عکس می‌گیرم.

در گزارش‌ها در آغوش بگیرم. به دانشجویانم آموزش می‌دهم چگونه محکم در جای خود بایستند تا خودشان اولین سه‌پایه بشوند. در مرحله دوم، باید از آنچه در اطراف وجود دارد استفاده کرد. یک سنگ‌ریزه، یک بطری یا یک لیوان آب می‌تواند روی دیوارکی قرار داده شود و دوربین را ثابت نگه دارد. پس من آن شب زمان لازم را صرف ثابت کردن دوربینم می‌کنم. اطراف جمعیت ساکن، حلقه مرتبی از شمع‌های گرفته شده توسط مومنین چون یک دنباله نوری درمی‌آید. بدون فلاش، من فضا را مخدوش نکرده، توجه جمعیت را به سوی خود جلب نمی‌کنم.

برای یک بار هم که شده، بخت کار کردن در فرانسه را دارم، در دو ناحیه‌ای که خوشایند من هستند: لانگدوک روسیون

در سال ۲۰۰۰، برای نشنال جئوگرافیک گزارشی در مورد ابراهیم، پدر بنیانگذار سه دین توحیدی تهیه می‌کنم. از یک کشور به کشور دیگر می‌روم، مصر، اسرائیل، فلسطین، ترکیه، عربستان سعودی... در تلاش برای پیش رفتن در مسیرهای پیموده شده توسط ابراهیم.

مدتی طولانی به جمع‌آوری مدارک مشغول شدم، هم‌چنان که هر گزارش برای این مجله ایجاب می‌کند. اقبال، اورشلیم را در این سال مرکز جشن‌هایی برای این سه مذهب قرار داد. دسته‌ها از پی‌هم می‌آیند.

آن شب، شب مقبره مقدس است. چگونه می‌بایست شور یک جمعیت را نشان داد؟ برای موارد خاص، من تنها از یک فلاش و سه‌پایه استفاده می‌کنم. دوست ندارم این آخری را



© Reza Deghati رضا دقتی

یهودی آرزوی نابودی‌اش را می‌کنند. همچنان که این عکس می‌گوید، خطر دائمی‌ست. در پیش‌زمینه، سایه‌هایی که با دوربین‌های دو چشمی نگاه می‌کنند، قطعا از گنبد بزرگ‌ترند. عکاسی خبری، عکس گرفتن و اطلاع‌رسانی است.

گاهی اوقات برای اطلاع‌رسانی، باید واقعیت را تفسیر کرد.



© Reza Deghati رضا دقتی

می‌توان زیبایی و شکوهمندی یک بنای تاریخی را ضبط کرد، در صورتی که دقت لازم را در انتخاب زاویه مناسب مبدول کنیم و منتظر نور خوب بمانیم. برایم پیش می‌آید که این‌گونه رفتار کنم، ولی این چیزی نیست که جست‌وجو می‌کنم یا ترجیح می‌دهم. بیشتر ترجیح می‌دهم یک بنای تاریخی را تفسیر کنم؛ گذشته‌اش را ردگیری کنم.

در مصر، اهرام اغلب در نور کامل تصویر می‌شوند، تنها و گم‌گشته در بیابان. در این تصویر، من چیز دیگری را روایت می‌کنم. من جوهر هرم، که نه کمتر و نه بیشتر از یک مقبره نیست، را طرح می‌کنم. سایه‌ای که در آن غوطه‌ور شده، و پرواز پرندگان سیاه، احساسی از ماتم را می‌گستراند. هرم تنها یک شگفتی ساخت‌وساز که قرن‌ها جان سالم به در برده نیست، او پیش از هر چیز مقبره فراعنه است.

در بیت‌المقدس، مسجد الاقصی هدف تمام منازعات، همه تنش‌ها میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌هاست. برای بازسازی معبد ویران شده توسط امپراتور روم، بعضی افراط‌گرایان



© Reza Deghati رضا دقتی

و دوربینم او را دنبال می‌کنم. منتظرم که تمامی عناصر در برابر آسمان برجسته شوند: درخت، گنبد طلایی، سر چفیه بسته، و کلیسا. پرسپکتیو خطوط پلکان پویایی می‌دهد که با خستگی آشکار پیرمرد در تضاد است.



© Reza Deghati رضا دقتی

عکاسی یک رویا و یک خستگی

برای این کار قرار نیست به اخبار روز پردازم، بلکه می‌بایست تاریخ را در نظر داشته باشم. یک روز صبح به طور تصادفی دری باز می‌شود و مسجد الاقصی پدیدار می‌شود. شب گذشته باران باریده و کف سنگی با آب پوشیده شده. چاله‌ی آب به تصویر مغشوشی از گنبد بدل شده است، گونه‌ای رؤیای بیدار شده. برای کار کردن بر روی انعکاس بنا و رهگذران، مدتی طولانی در دالان می‌مانم.

مدت کوتاهی پس از آن، در میدان گاه مسجد، من روزنامه‌نگار سر بر می‌آورد. پیرمرد فلسطینی با زحمت پیش می‌رود. با نگاه

در ادامه جست‌وجوی مداوم برای مطالعه ادیان متفاوت و مناسک‌شان، گزارشی از اسطوره‌های کتاب مقدس تهیه می‌کنم. سال ۲۰۰۸ است.

فکر اصلی، مصور کردن اسطوره‌ها با صحنه‌هایی از زمان حاضر است. اجازه می‌دهم که نمادگرایی (سمبولیسم) مرا فتح کند و به تمایلم به شعر افزوده شود. یک جور نوستالژی وجودم را فرامی‌گیرد. منطقه آشفته است، با تنش‌هایی مشابه سال ۲۰۰۰، هنگام گزارشم در مورد ابراهیم. از آن زمان، دیواری میان اسرائیل و فلسطین بنا شده که به وضوح نشانگر جدایی است.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

ملاحت، لکه کوچکی از نور و حرکت

می‌خواند. فضای رازآلود نجوای مناجات را در مساجد، معابد، کنیسه‌ها و کلیساها دوست دارم. و این شعاع ربانی به من اجازه ضبط این فضا را داد.

کشوری دیگر، سالی دیگر، آیینی دیگر. مراسم عاشورا، مؤمنان شیعه را که به مناسبت شهادت امام حسین زنجیر می‌زنند گرد هم می‌آورد. این‌جا از ملاحت خبری نیست، بلکه برعکس، قدرت یک شور جمعی که می‌تواند به تعصب و تحجر پهلو بزند. این چیزی است که عکسم با نشان دادن از بالای تمام دست‌های مسلح به زنجیر در جستجوی انتقال آن است.

من چهره‌ها را کنار گذاشتم، برای برجسته کردن زنجیرهایی که می‌خروشدند. تصویری منادیِ خشونت‌هایی که ایران را تکان خواهند داد.

شور مؤمنان و رابطه وصف‌ناپذیرشان با خدا مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. جمعی یا صمیمی، دوست دارم لحظاتی را که در آن‌ها انسان به نظر می‌رسد خود را آشکار می‌کند را گواهی کنم. در آن‌ها گونه‌ای آرامش و خویشتن‌داری می‌یابم. من بارها از این فضاها شهادت داده‌ام، به واسطه جزئیاتی از دستی که یک کتاب مقدس را می‌فشارد، یا یک تسبیح را ... اینقدر که از این عکس‌ها گرفته‌ام، برایم انتخاب یک تصویر بخصوص دشوار است. شیرینی دلپذیر این دخترچه را در حج دوست دارم. ملاحت حالت بدنش با حرکت آب، که به نظر می‌رسد حرکت سرش را دنبال می‌کند، تشدید شده است.

در مدینه، در عربستان سعودی، پس از مذاکرات بسیار اجازه عکس گرفتن از داخل مسجد حضرت محمد را به دست می‌آورم. لکه کوچکی از نور، بر مردی می‌افتد که قرآن



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

ملاحظه‌ی مطلق

گاهی اوقات مرد بودن و عکاس بودن ممکن است به بسته شدن بعضی درها بیانجامد. جاده‌ی ملاحظه که بتواند مرا به

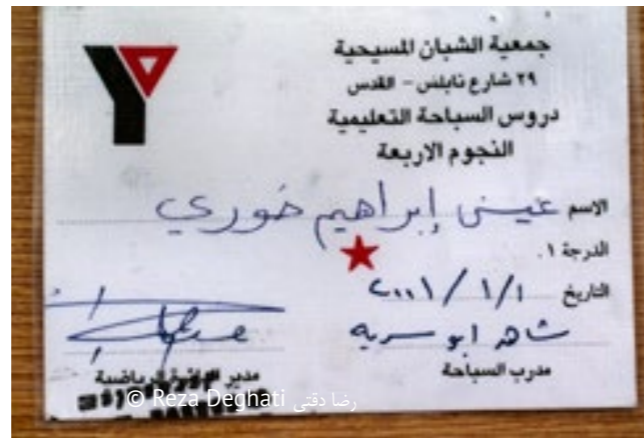
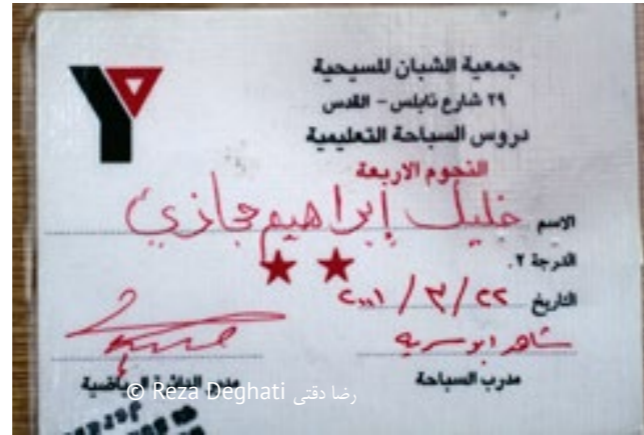
درون این دو زیارتگاه زنانه داخل کند بسیار طولانی بود.

در اورشلیم، در دالان باریکی که به بقایای پایه‌های معبد هرودوت راه می‌برد، زنان یهودی در این نقطه که به عنوان نزدیک‌ترین مکان به خدا شهرت دارد، مراقبه می‌کنند. این زن گریه می‌کرد، با گیسوانی پوشانده شده زیر یک کلاه، و چهره‌ای مخفی شده. در این گفت‌وگوی درونی، رو به سنگ‌های مقدس، زنان کاملاً در مناجات فرورفته‌اند. مردان

حق ندارند به آنجا بروند، عکاسان که دیگر هیچ.

در کابل، در یک مکان زیارتی، مقبره یک قدیس قد علم کرده است. یک زن مسلمان با چهره‌ای پنهان شده در چادر، التماس می‌کند. از اورشلیم تا کابل، در چنین شرایطی، من سعی می‌کنم نامرئی شوم. نفسم را حبس می‌کنم، به آرامی پیش می‌روم، بی‌سر و صدا. در ابتدا، هیچ عکسی نمی‌گیرم. صبر می‌کنم، رصد می‌کنم. می‌خواهم که زنان به شکل شهودی درک کنند که من برای چشم‌چرانی آن‌جا نیامده‌ام.

آمده‌ام که عکسم را بگیرم و بروم. سعی می‌کنم که شورشان، که مناجاتشان را همراهی کنم؛ صرف‌نظر از اعتقاداتم که فراتر از تعصبات هستند، که بر احترام به انسان بنا شده‌اند. سوژه‌ای که می‌خواهم از آن عکس بگیرم، یک شیء مصرفی نیست، «رقصنده»‌ای که با آن همچون هنرمندی بازی کنم. شاید احترامی که در رفتار من دیده شده آن چیزی است که آزادی حرکت لازم را برای شهادت دادن در چنین خلوتی تضمین کرده است.



راه طولانی سه ابراهیم

تمام با مشکلات بسیار روبه‌رو شدم. دیدار به اقتضای اعیاد مذهبی، به محاصره خیابان‌ها یا حتی به امتناع مالکی از دیدن کودکی فلسطینی که از آستانه خانه‌اش عبور کند و روی بالکن خانه‌اش قدم بگذارد، بستگی داشت. بله، این فکر صلح‌آمیز و آرمانگرا که من می‌خواستم به تصویر بکشم برای جامه واقعیت پوشیدن، مستلزم مبارزات بسیاری بوده است. سرانجام یک روز، سه کودکی که حافظه یک سرزمین، خاطرات یک پدر می‌توانست آن‌ها را دور هم گرد آورد، اما همه چیز از هم جدایشان می‌کرد، دیدار کردند. ابراهیم، اورام و آبراهام، زمان لازم برای یک عکس، پیام از دست رفته صلح پدر را احیا کردند. سه فرزند ابراهیم، یک یهودی، یک مسلمان، یک مسیحی مقابل مسجد الاقصی و دیوار ندبه. این عکس مصداق آن است که همیشه باید پافشاری کرد.

نزدیک ما سرزمینی وجود دارد که در آن مسیحیان، مسلمانان و یهودیان زندگی می‌کنند. خیلی نزدیک ما سرزمینی پاره‌پاره میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها وجود دارد. آنجا، به نام این سرزمین، کودکان اغلب در نفرت از دیگری پرورش می‌یابند. از دورترین متونی که به خاطر دارند، ابراهیم پدر و بنیانگذار هر سه این ادیان است؛ پدری که فرزندانش یکدیگر را می‌کشند. گزارشی تهیه می‌کردم در مورد ابراهیم، درباره سفرش و سرگذشتش، و میراث او. همچون نمادی از صلح، من سه کودک از این سه دین را جست‌وجو کردم: آبراهام (Abraham) در میان مسیحیان، ابراهیم (Ibrahim) در میان مسلمانان، اورام (Avram)، نزد یهودیان. اگرچه نام رایج است، اما من برای پیدا کردن این کودکان یک ماه



بین خطوط و ماریچها

و فرانسوی آموخته بودند، الهام می‌گرفت. این تأثیر دوگانه اندیشه مرا غنی کرد و نگاه مرا شکل داد.

وقتی زیبایی‌شناسی غربی بر خط ایستا متمرکز می‌شود، نگاه شرقی حرکت را در ماریچ‌هایی که در هم می‌آمیزند، دنبال می‌کند. نقطه تعیین‌کننده، محل تلاقی ماریچ‌ها است. در غرب برای جای دادن عناصر قوی بنا بر نقاط تقاطع عمودی و افقی خیالی، تصویر به ثلث تقسیم می‌شود. این به چشم اجازه می‌دهد تا عکس را به شیوه‌ای طبیعی بخواند و به‌طور مستقیم مهم‌ترین عنصر از ترکیب را نشانه رود. کار عکاسی من، تلاقی خط غربی و ماریچ شرقی است.

درحالی‌که ذهن من، دانشجوی جوان در مدرسه معماری تهران با ساخت و ساز در فضا ساییده می‌شد، در جست‌وجوی راه میان‌بری میان دو مفهوم بصری به تمامی متفاوت بودم: خط و ماریچ. در سال‌های ۱۹۷۰، آزادی و شورش مانند بادی تند در جهان وزیدن گرفته بود. من در جهان خردی که «سرکشی» اش از خلاقیت مایه می‌گرفت، و در آن دانشجویان رشته‌های مختلف: مجسمه‌سازی، نقاشی، عکاسی، تئاتر، معماری، موسیقی، در هم می‌آمیختند، تکامل می‌یافتیم. به این شکل توانستم به اشکال مختلف بیان هنری نزدیک شوم و خودم را به مطالعاتم در معماری محدود نکنم. آموزش از آنچه که اساتید با خمیرمایه فرهنگ شرقی در دانشگاه‌های ایتالیایی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

رشتنِ تار خود

اردوگاهی از پناهجویان در بوروندی، یک روز از سال ۱۹۹۴. شد. این یک خانه موقت است.

نخستین درگیری‌های خشونت‌آمیز میان توتسی‌ها و هوتوها صورت گرفته است. پیشاپیش صد هزار کشته شمارش شده‌اند و همین تعداد پناهجو به کشورهای همسایه گریخته‌اند. من به این قطعه زمین که دولت بوروندی به کسانی که همه چیز خود را از دست داده‌اند اهدا کرده می‌رسم. جز ناامیدی هیچ نیست. من در نگاه‌ها به ترس، وحشت، نفرت، تن دادن و غریزه بقا پی می‌برم. این چیزی است که سعی می‌کنم در کارم نشان دهم. خودم را به عکاسی که یک مشاهده ساده از فاجعه را به ارمغان بیاورد راضی نمی‌کنم. در کمین هرگونه نشانه‌ای از زندگی هستم. طنین صدای چکش‌ها را می‌شنوم. پناهجوها با انرژی زیبایی «تاری» از تیرهای چوبی را می‌ریسند؛ سازه‌ای که با چادر پوشیده خواهد

دیگر «تار عنکبوت» بصری. من در حال تهیه گزارش برای نشنال جئوگرافیک به کشورهای هم‌مرز با دریای خزر رفته‌ام. چنین موضوعی مطالعات مقدماتی روی ویژگی‌های اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، سیاسی و تاریخی هر کشور می‌طلبد. این

کار من به عنوان یک روزنامه‌نگار است. وقتی به منطقه می‌روم، به برخوردهای اتفاقی، نورها، و یک داستان هم اعتماد می‌کنم. این رویکرد من به عنوان یک عکاس است. در سال ۱۹۹۷، یکی از مسائل دریای خزر که مایلم به آن بپردازم نفت است. در پایانه‌ی نفتی سنگچال، در شمال باکو، دو کارگر، به نظرم آسیب‌پذیر می‌آیند، گرفتار در سایه‌ی افکنده شده توسط تار رشته شده در این سقف باز. این‌جا هم نسبت میان ساخت‌وساز بصری هندسی و انسان‌ها یک معنای اضافی به عکس می‌دهد. برخلاف بازیگران پویایی در عکس اردوگاه پناهجویان در بوروندی، به نظر می‌رسد که مردان در تصویر آذربایجان بلعیده شده‌اند.



سرگذشت سه گوشه‌ها

تنها یک ترکیب مثلثی برای این سه تصویر با یک پرسپکتیو مرکزی متمرکز بر یک نقطه که چشم را به سوی خود جذب می‌کند. در سال ۲۰۰۰، در فرودگاه طرابلس، در لیبی، زنی منتظر است، پوشیده در چادری که زنان در سنی خاص به شکل سنتی بر سر می‌کنند. این حضور انسانی پر حجم در مرکز است که توجه را جلب می‌کند. خطوط نورانی سقف این تأثیر را تشدید می‌کنند.

چند سال بعد، در عربستان سعودی گزارشی تهیه می‌کنم. ریاض، پایتخت این کشور، با افتخار این ساختمان باریک و بلند را به رخ می‌کشد، غنچه‌ی مدرنیت. دو خط خارج شده از دو گوشه کادر، مثلثی تشکیل می‌دهند که نوک‌اش پشت برج واقع می‌شود و مانع ایجاد می‌کند. چشم به سوی برج کشیده شده، بر آن متمرکز می‌شود؛ خطوط نورانی بر چشم‌مان تحمیلش می‌کنند. حال آن‌که نورهای شهر، به طور غیر مستقیم حضور انسان را به نمادی تبدیل می‌کنند.

من در قزاقستان هستم، یک روز از سال ۱۹۹۷. اجازه یافته‌ام از میدان نفتی تنگیز (Tengiz) عکس بگیرم. صحنه باورنکردنی‌ست: سولفور استخراج شده از نفت سرخ است، پیش از آن‌که در تماس با هوا زرد شود. حافظه ناخودآگاه واکنش‌های غیر ارادی را بر می‌انگیزد: همان دو خط از دو گوشه پایینی کادر خارج می‌شوند و مثلثی تشکیل می‌دهند، در مرکز به هم می‌رسند، در یک نقطه گریز. رنگ سرخ در ساخت‌وساز دیگری شرکت می‌کند که هندسی نیست. وانگهی، علاقه من به مینیاتورها و فرش‌های ایرانی برایم امکان دستیابی به شناخت رنگ‌ها را فراهم کرده که از آن در کارم استفاده می‌کنم. مرا متخصص رنگ‌ها می‌خوانند.

به ندرت از سیاه و سفید استفاده می‌کنم. با رنگ‌ها بازی می‌کنم، با خط‌ها، سایه‌ها و (فضاهای) خالی ترکیب‌بندی می‌کنم. در این عکس، این بازی قابل مشاهده است: سرخ، زرد، نارنجی، قهوه‌ای و آبی. تضاد رنگ‌ها مانع هماهنگی نمی‌شود. در نهایت، اینجا هم گرایش ثابتی در کار من وجود دارد: حضور انسان که ورای سردی یک عکس ساده صنعتی، زندگی‌بخش است.





رضا دقتی © Reza Deghati

در افغانستان، افغان، و در لیبی، لیبیایی. تمام کشور در عزاداری است: نخست وزیر تورگوت اوزال (Turgut Özal) در گذشته است. در جریان مراسم تشییع جنازه‌اش، احساسات قابل لمس هستند، همین‌طور حضور نظامی‌ها. با قرار گرفتن بسیار پایین، تقریباً پایین‌تر از کمر بند نظامی‌ها، باز با زاویه دید بازی کرده‌ام، برای پاکسازی آسمان، جایی که مناره‌ها و نوک اسلحه‌ها برجسته می‌شوند، دو عنصر نمادینی که با آن‌ها سعی کرده‌ام یک تناوب بصری به وجود بیاورم. آن‌گاه، ارتباط رنگ‌ها مداخله می‌کند: آبی تیره و آبی آسمان به طور هماهنگی با هم درمی‌آمیزند. تنها عناصر رنگی دست‌ها و چهره‌ها و پرتره کوچکی از تورگوت اوزال هستند که بر سینه سربازها چسبانده شده‌اند. اراده یک پرسپکتیو وجود دارد، ولی به نتیجه نمی‌رسد. نقطه دیدار خطوط تشکیل شده توسط نظامی‌ها، همین‌طور اسلحه‌هاشان و مناره‌ها در خارج واقع



رضا دقتی © Reza Deghati

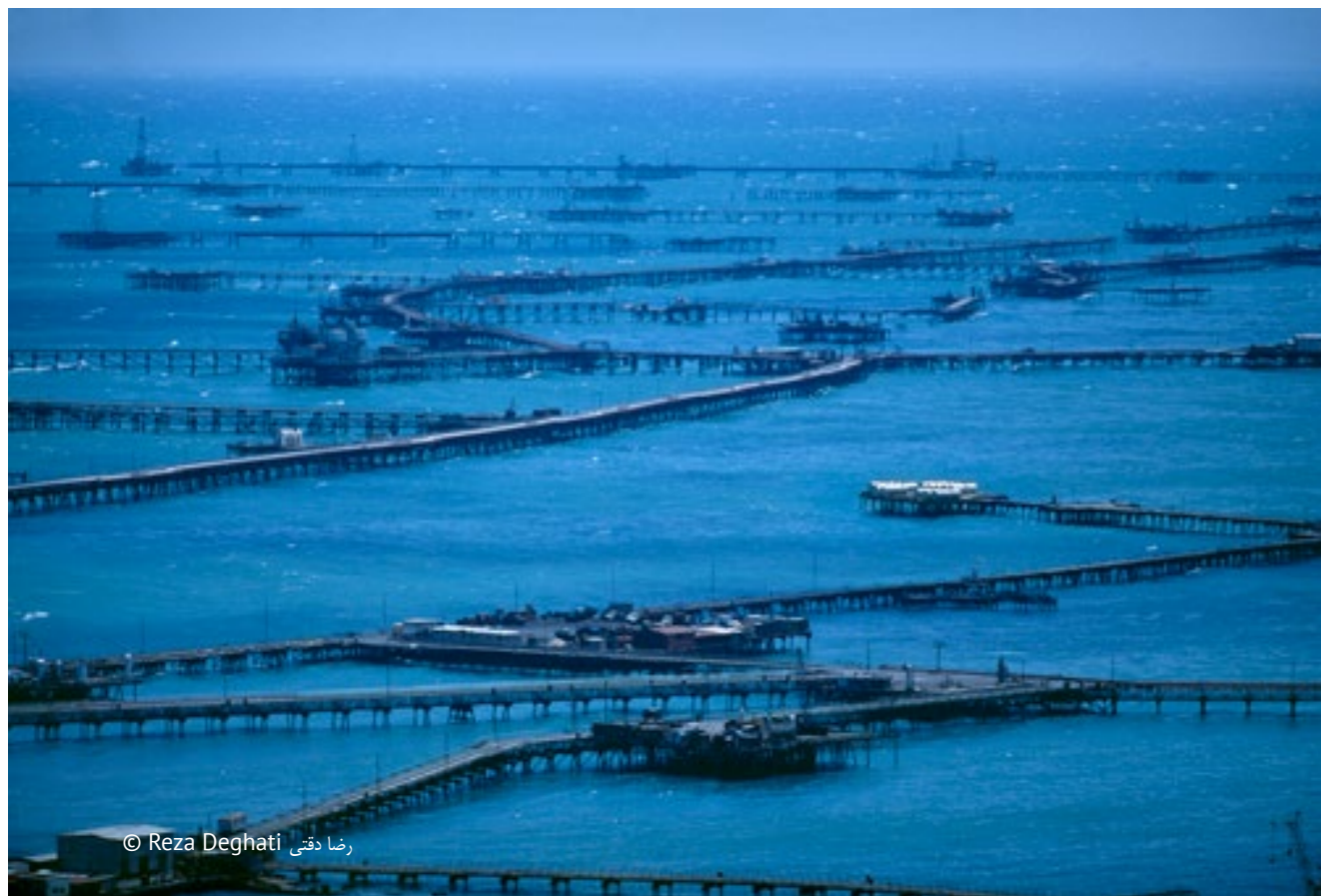
رژه‌های نظامی

در ترکمنستان شرقی (سینکیانگ)، جشن استقلال در این «منطقه»، که چهل سال پیش ضمیمه [جمهوری خلق چین] شده بود، به اوج خود رسیده است. سنجیده‌ام که در منطقه تا چه اندازه مردم محلی، تاجیک‌ها، اوغورها، قزاق‌ها تحت کنترل ثابت حکومت مرکزی هستند. آن روز، من فقط می‌توانم نمایش قدرت چینی‌ها را در این رژه نظامی به ظاهر بی‌ضرر ملاحظه کنم.

در تمام تصاویر من، زاویه دید مهم است.

چند ماه است که برای تهیه گزارش به ترکیه رفته‌ام. سعی می‌کنم پیچیدگی این کشور را میان مدرنیته، سنت مذهبی و تهدید سرکوب نظامی دریابم. سال ۱۹۹۳ است. در این جور کارها، خانه‌به‌دوشی که من هستم، کاملاً در فرهنگ جدید غوطه‌ور می‌شوم. من کمی در ترکیه، ترک می‌شوم،

وقتی عکس می‌گیرم، بدنم مدام در حرکت است: بالا می‌روم، پایین می‌آیم، می‌رقصم، مدام جا عوض می‌کنم، می‌نشینم، در سطح زمین قرار می‌گیرم. برای این عکس در این وضعیت است که با رها ساختن آسمان در پس‌زمینه از نظامی‌ها،



© Reza Deghati رضا دقتی

(Neft Dashlari) گسترده شده، با نام مستعار «صخره‌های روغنی». با هلیکوپتر به آنجا می‌روند. تنها راه درک عظمت ساخت‌وسازها یک عکس هوایی‌ست. از یک مجموعه عکس، این یکی بی‌شک شاخص‌ترین است. پیچ‌وتاب خطوط، چشم را به درنوردیدن تصویر دعوت می‌کند، از یک سو به سوی دیگر، با خاطر نشان کردن حضور فراگیر سازه که در افق گم می‌شود. بسیاری تیرک‌های چوبی که به زحمت از آب بیرون می‌زنند، منجر به احساس سبکی و هماهنگی می‌شود. عکس به نظر تک‌رنگ می‌رسد، ولی حضور لکه‌های کوچک رنگ‌های گرم بر سطح جاده‌ها، آبی سرد را متعادل می‌کند.



© Reza Deghati رضا دقتی

اسرار دریایی

می‌کند که نظم تصویر را می‌شکند. ابزار کارگر خطی موازی با چوب پهلویی اسکلت را پی می‌گیرد. وانگهی، ورای تناسب خطوط، آمیزش رنگ‌ها، آبی، زرد و قهوه‌ای، در هماهنگی بصری شرکت می‌جوید. کل، پویایی و سختی را به تماشاگر انتقال می‌دهد.

در سال ۱۹۹۷، آذربایجان، کشور استقلال یافته پس از گذراندن هشتاد سال زیر یوغ اتحاد جماهیر شوروی، درصدد بازبانی شکوه و عظمت خود در ابتدای قرن بیستم است که گره خورده با طلای سیاه‌اش: نفت. باکو، پایتخت آذربایجان، مثل منهن آسیایی - اروپایی‌ست که در آن سکوه‌های نفتی به نظر هشت‌پاهای غول‌پیکری می‌رسند که بازوهایشان در دریا گسترش یافته است. در شمال باکو، میدان نفتی نفت داشلاری

در جاده نیل و راه‌هایی که مسیرش را دنبال می‌کنند، مسافر نمی‌تواند قریه دومیات (Dumyat)، در دلتای رودخانه را از دست بدهد. دومیات قرن‌هاست که برای صنایع دستی چوبی‌اش شهرت دارد. این قریه شاهد خارج شدن بسیاری قایق‌های ماهیگیری درودگری شده با هنر بوده است. در سال ۱۹۹۶، در حال تهیه گزارش روی دلتای نیل، این صنعتگر را به مدت طولانی مشاهده می‌کنم و تحسین‌کننده دقت حرکاتش هستم. می‌خواهم این را به تصویر برگردانم: عظمت کار، ابزار ابتدایی، و نیز تنهایی مرد. از مجموعه اجرا شده، من این عکس پیچیده را نگاه خواهم داشت که در آن پرسپکتیوهای متعدد در هم تداخل می‌کنند. نگاه به پایین کشیده می‌شود، در حالی که یک محور مرکزی بالا می‌رود، به خارج از کادر، با دنبال کردن اسکلت چوبی قایق. حضور انسانی گرهی خلق



© Reza Deghati رضا دقتی

من خواستم این صف غمگین را با تأکید بر پرسپکتیو عمودی که به خارج از کادر می‌انجامد نشان دهم. زنان و درختان با عمودی بودن خود بیننده را له می‌کنند که به نظر می‌رسد داخل عکس جا گرفته باشد. استفاده از سیاه و سفید تصور ماتم را تشدید می‌کند.

دانشجوی معماری در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در سال‌های ۱۹۷۰، من از حفظ این دیوارک احاطه شده با درختان قطور که در پای آن برای «از نو ساختن جهان» جمع می‌شدیم، و از آنجا دید کاملی بر زمین فوتبال داشتیم، می‌شناختم. سال‌ها بعد، باد آزادی، خلاقیت، شورش هنری از دمیدن بازمانده بود. دانشگاه، محل تجمعات مختلط و شاد ما در گذشته، حال با قوانین تازه‌ای اداره می‌شد: قوانین مالاها. زمین فوتبال دانشگاه، در مرکز شهر، به یک مکان عمومی برای نماز جمعه تبدیل شده بود. دور از نگاه‌های مردانه، زنان محجبه هر هفته به آنجا می‌رفتند. من دیگر دانشجو نبودم، اما می‌دانستم چگونه در این خلوت رخنه کنم.

احمد شاملوی شاعر سال‌ها بعد با دیدن این عکس می‌گوید: «زین پس، زنان به تشییع جنازه خود می‌روند.»



© Reza Deghati رضا دقتی

باران می‌بارد، و کل جمعیت زیر چترها پناه گرفته است. از ارتفاعی بالا می‌روم تا بتوانم از اهمیت تعداد افراد حاضر شهادت بدهم. در کادرم چهره تقریباً انسانی این مجسمه که به نظر می‌رسد می‌گرید ظاهر می‌شود. نگاهش، چرخیده به سوی من، غم و اندوه خود مرا خطاب قرار می‌دهد. تصویر دارای سه سطح است: پلان اول که از آن مجسمه است؛ دومی، خط طولانی چترهاست، و پلان نهایی، مقبره‌ها هستند. هر یک از عناصر، غم و اندوه را تشدید می‌کند. حضور با فاصله‌ی منظم تنه درختان در جدا کردن ردیف چترها از آرامگاه‌ها سهیم است. مجسمه در گوشه چپ کادر، فضای خالی را پر می‌کند. بدون آن، بدون حضور «انسانی» اش، ساختار تصویر نامتعادل می‌بود.

رژه‌های غمگین

ناگزیر شده به تبعید، من ایران را ترک می‌کنم، ۲۵ مارس ۱۹۸۱. مدت طولانی فکر کردم که این تنها یک پرانتز کوتاه خواهد بود، زمان لازم برای سقوط آخوندها. قریب ۳۰ سال بعد، من لحظه حاضر را به تمامی مزه می‌کنم. هر کشوری که از آن سر در می‌آورم، مال من است. در گورستان پر لاشیز (Père-Lachaise)، در آن روز بارانی و گرفته نوامبر ۱۹۸۴، شروع به درک این نکته می‌کنم که «پرانتز» دلپذیر در اروپای افسانه‌ای ماهیتی دائمی به خود می‌گیرد. در آن زمان گزارش‌هایی بر درگیری‌ها متمرکز شده‌اند، و گونه‌ای از تنهایی را در فرانسه با خود می‌کشم. یک دوست ایرانی را به خاک می‌سپریم، متفکر و نویسنده. پس، تلخی مرگ در تبعید را مزه می‌کنیم با تصور بدن‌های بی‌جان‌مان، در آمیخته با خاکی که خاک ما نیست.



© Reza Deghati رضا دقتی

هستند که به چشم اجازه می‌دهند در نقاط مختلف تصویر گردش کند. یک بازی میان دست‌ها و انگشت‌ها وجود دارد. با زوم کردن روی چهره‌های احاطه شده با سیاه و روی دست‌ها، عکس معنای دیگری می‌یابد: دانشجویان هم عروسک هستند. خوانش جهانی تصویر این چنین است. خوانش دیگری نیز ممکن است، برای فارسی‌زبانانی که قادر به خواندن جمله نوشته شده باشند: «با حرکت انقلابی، تارهای وابستگی را قطع کنیم.» چیزی که تمایل به دلالت بر این دارد که «عروسک بودن در دست‌های آمریکای شیطان را بس کنیم». تصویر فراتر می‌رود، دست‌ها نیز دست‌های آخوندها هستند.



© Reza Deghati رضا دقتی

گفته‌های پس‌زمینه

که در مقابلش خطوط میکروفون نارنجی پرسپکتیو خارج از کادر و نیز توهّم حضور او را ایجاد می‌کنند. تعدد پلان‌ها در این تصویر، احساس عمقی را پدید می‌آورد.

همان مکان، همان دوران. دانشجویان، پوشیده در چادر سیاه - «لباس فرم» جدید پس از ظهور خمینی - در داخل سفارت تظاهرات می‌کنند. انگشت اتهام به سوی غرب نشانه رفته، و آمریکا شیطان جلوه داده می‌شود. یک چیدمان هنری نقش عروسک‌گردان آمریکایی که با جهان هم‌چون عروسک‌ها «بازی می‌کند» را محکوم می‌کند.

فعلا، آن‌ها که به وضوح بازیچه‌ی رژیم ملاها شده‌اند، همین زنان جوان هستند. از لحاظ ساخت‌وساز، خط‌های عمودی

در نخستین سال‌های انقلاب اسلامی در ایران، پس از سقوط شاه، تظاهرات و درگیری‌ها دائمی هستند. در آن دوران، رویدادی توجه تمامی جهان را برای ۴۴۴ روز به خود جلب می‌کند: گروگان‌گیری ۵۲ دیپلمات در سفارت آمریکا توسط دانشجویان اسلامی. عکاسی، و به ویژه، عکاسی خبری به حضور در زمان مناسب و شناختن لحظه‌ی «تعیین‌کننده» ملزم می‌کند.

با پشتکار، مقابل نرده‌های سفارت می‌مانم، در کمین هر حرکتی. در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی که یک فعال سیاسی ایرانی برگزار کرده و صورتش را هم پوشانده، این عکس را می‌گیرم. در نگاه نخست، به نظر می‌رسد خمینی حضور دارد. در واقع، این تصویری از اوست، در مقیاس انسانی،



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

معماری و انسان

دیگر در تمایز است. زوج تاب‌سوار اطلاعات دیگری می‌آورد که بیشتر جامعه‌شناختی است. دو نوجوان در پیش‌زمینه، در حال حرکت و کمی تار، با ساختمان غمگین در کنتراست هستند. این عمارت مسکنی‌ست برای انسان‌ها با اجاره پایین و میراث عهد شوروی‌ست و در شهر آکتائو (Aktau) در قزاقستان واقع شده. این چیزی است که تصویری از بی‌کرامتی می‌دهد. دو خط موازی که تاب‌ها شکل می‌دهند نگاه را به بی‌نهایت دعوت می‌کنند. آن‌ها با خطوط موازی که پاهای دختر و پسر شکل می‌دهند، تشدید می‌شوند و هارمونی بسیار هندسی خطوط پس‌زمینه را قطع می‌کنند. پویایی این عکس بر این تضاد استوار است.

در هر سه مورد، حضور انسانی عکس را متعادل کرده، به آن رمز و راز می‌دهد.

در میدان نفتی تنگیز در قزاقستان، گوگرد سرخ جدا شده از نفت در تماس با هوا جامد شده و به این رنگ سفید مایل به زرد در می‌آید. بعد به صورتی نظام‌مند در شکلی پلکانی کپه می‌شود. سپس به عنواد کود شیمیایی در زراعت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در مصر، مایلم اهرام را در شکلی متفاوت با حجم سه‌گوش ابدی، در تمامیت‌اش نشان دهم. در نگاه اول، اهرام صاف به نظر می‌رسند. آن‌ها صاف نیستند: تخته‌سنگ‌های حمل شده و نصب شده روی یکدیگر به روشنی دیده می‌شوند. نیت عکاسی من در هر دو این تصاویر یکی است. انسان‌ها به ما مقیاس را داده و اندازه پلکان گوگردی یا تخته‌سنگ‌ها را نشان می‌دهند. استفاده از خطوط افقی قطع شده با خطوط عمودی به قصد بصری کمک می‌کند.

سومین عکس این مجموعه که به معماری ربط دارد، با دو تایی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

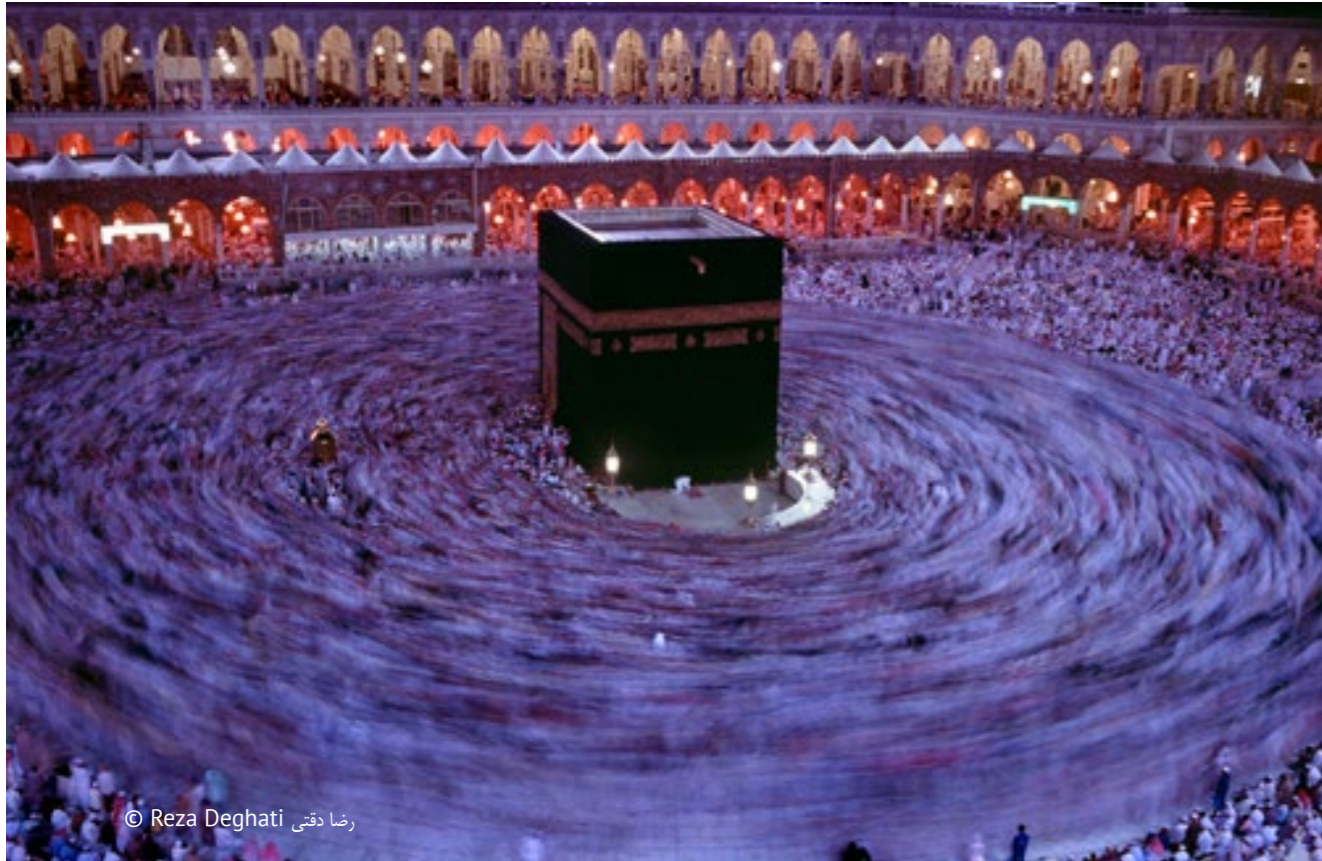
شهادت دادن از فاجعه و غم

عکس را که در خارج از خانه گرفته شده دوست می‌دارم. به نظر می‌رسد همه اشخاص با دقت بسیار در «قاب‌های» شکل گرفته با خطوط افکنده شده روی دیوار جای داده شده‌اند. پس‌زمینه با سایه‌ها و حالت مردان قطعه قطعه شده است. در کمال شگفتی، آن‌ها در اندوه خود تنها هستند، ولی حرکت دست‌هایشان این حس را ایجاد می‌کند که انگار یکدیگر را صدا می‌زنند. نگاه‌ها به جهت‌های مخالف هم می‌روند ولی از یک جنس هستند. چندین پرسپکتیو وجود دارد: سر کسی خم شده، نگاهش نیز تداومی در خطوط می‌دهد. عنصر کلیدی دیگر در این عکس هماهنگی رنگ‌هاست، سرخ، آبی، اخراپی، قهوه‌ای، سفید.

به ما ملحق شد. فاجعه فقط یک ساعت با استانبول فاصله دارد. استفاده از هلیکوپتر به من اجازه می‌دهد، بر میزان خرابی‌هایی که مسئول مرگ بیش از ۴۰ هزار نفرند مسلط باشم. قربانیان را آوار ساختمان‌هایی که با عجله و با مصالح نامناسب ساخته شده‌اند بلعیده‌اند. از آسمان، ساختمان‌ها به شکنندگی اسباب‌بازی‌های کودکان هستند، لوگوهای کوچک شکسته. به این ترتیب، من به شکل بصری در برجسته کردن هرج و مرج شرکت می‌کنم.

در ترکستان شرقی (سین‌کیانگ)، شاهد مراسم عزاداری در یک خانواده مغول هستم. شرکت کردن در این خلوت، ملاحظه بسیار و همدردی صادقانه‌ای برای اندوه ایجاب می‌کند. از این چند ساعتی که در عزای آن‌ها سهیم بودم، این

۱۶ اوت سال ۱۹۹۹، برای اولین بار در چهار سال، به تعطیلات خانوادگی می‌روم. به ترکیه می‌رسیم. پس از پشت سر گذاشتن استانبول، به مرکز کشور ملحق می‌شویم. به طرز غریبی، پسر نیمه‌شب از خواب پریده، با عجله به طرفم می‌آید و می‌گوید: «تکان می‌خورد!» دوباره می‌خوابیم، پیش از آنکه سپیده‌دم با صدای تلفن همراه بیدار شویم. پشت خط کنت کوبرستین (Kent Kobersteen) مدیر بخش عکاسی نشنال جئوگرافیک. «سلام رضا. خوشحالم صدایت را می‌شنوم. دو سؤال از تو دارم. اول: آیا زنده‌ای و خانواده‌ات سلامت هستند؟ دوم: می‌دانم که برای تعطیلات در ترکیه به سر می‌بری، اما یک زلزله بزرگ در استانبول روی داده و ما مایلیم تو گزارشی از غسل آناطولی تهیه کنی.» این گونه بود که تعطیلات ما به پایان رسید. دستیارم با تمام وسایلم



رضا دقتی Reza Deghati ©



رضا دقتی Reza Deghati ©

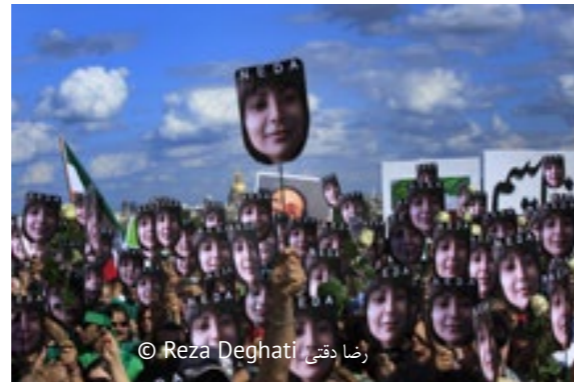
شور و شوق‌ها

چند بار بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳ به مکه رفته‌ام برای تهیه گزارش‌های مختلفی برای نشنال جئوگرافیک و شبکه تلویزیونی نشنال جئوگرافیک. اولین بار، در مورد ابراهیم، بار دوم درباره مستندی در مورد حج، و بار سوم برای یک موضوع در مورد عربستان سعودی.

همیشه مجذوب مکان‌های زیارتی‌ام. این مکان‌ها شور قابل تشخیصی را در رفتار و بر چهره مؤمنان ایجاد می‌کنند. در طول گزارش‌هایم در مکه، در پی سه سال مذاکره و با حمایت کامل نشنال جئوگرافیک، مجوزهای استثنایی به دست آوردم. به این ترتیب توانستم بر فراز مکه و حومه‌اش پرواز کنم. در این مجموعه هوایی، بر این جمعیت با هماهنگی به هم پیوسته

در عکس دیگر، تضاد میان مکعب سیاه و حرکت یادآور امواجی است که توسط مؤمنان، زنان و مردانی که به دور کعبه می‌چرخند، به آهستگی، خلق می‌شوند. رنگ کمی بنفش، نور، زمانی از روز که در آن عکس گرفته شده، فضای آرامی به عکس می‌دهند. تضاد میان مکعب سیاه حجیم و آنچه که احاطه‌اش می‌کند، بسیار ملایم است. در عکس نخست، تعادل میان خطوط و منحنی‌ها ضروری‌ست. در دومی، کنتراست نقش مهمی بازی می‌کند. نقطه مشترک،

یک تکرنگی بخصوص نقطه‌گذاری شده با لکه‌های کوچک رنگ است که هماهنگی بصری را تقویت می‌کنند.



ندا: ندای مردم

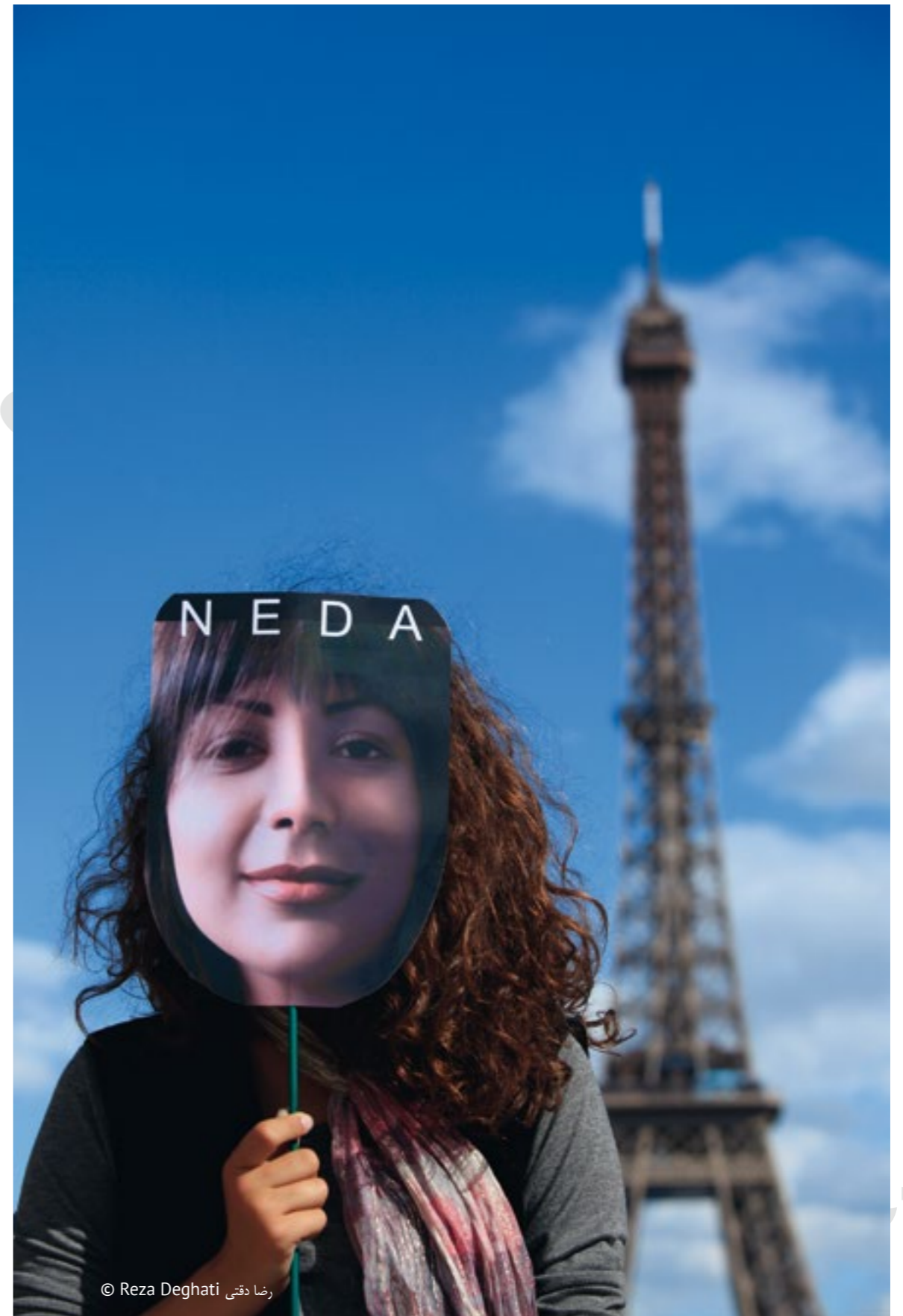
بعد چندین عکس می‌گیرم، که از طریق اینترنت دور دنیا می‌چرخند.

چندین سطح خوانش در این عمل وجود دارد.

از لحاظ بصری، تکرار همان یک تصویر است که جذاب است و چشمگیر. چشم به دیدن چهره تکثیرشده عادت ندارد. این همان مفهوم این کار است. در این روند، من فردگرایی را به نفع یک اقدام جمعی قوی‌تر رد می‌کنم. وانگهی، مفهوم نام ندا در این جمله تکرار می‌شود: «ما همه یک نداییم، ما همه یک صداییم.» این در عین حال که یک بازی با کلمات شعر فارسی‌ست، یک بازی بصری نیز هست. استفاده از بناهای تاریخی مشهور - برج ایفل در پاریس، کاخ سفید در واشنگتن - اجازه جای دادن جمعیت در فضا را می‌دهد.

داستان غم‌انگیزی‌ست. طغیان مردمانی در حرکت به سوی آزادی، که می‌بینند آرای‌شان دزدیده شده. جوانان ایرانی که به خیابان‌ها می‌ریزند. مرگ مستقیم دختری جوان، کشته شده با اصابت گلوله پاسداران انقلاب درست وسط قلبش، در یک روز از ماه ژوئن سال ۲۰۰۹. او «ندا» نام داشت.

فیلم مرگ ندا که با یک تلفن همراه فیلمبرداری شده بود در سراسر جهان دیده شد، در تمامی تلویزیون‌ها، وبسایت‌ها، روزنامه‌ها. به این شکل بود که او به یک نماد بدل شد. چهل روز پس از مرگش، مطابق سنت، تجمعاتی در سراسر جهان برنامه‌ریزی می‌شوند. تصمیم می‌گیرم یک پروژه بصری به راه بیندازم که در ماه‌های بعد از سر گرفته می‌شود. در کارگاهم، با گروهی از دوستان و دستیارانم، صدها نسخه از پرتره ندا را تکثیر می‌کنم که بر دسته‌های چوبی نصب می‌شوند. روز بعد، در تروکادرو (Trocadéro) - محل تجمع - از پانصد تن از شرکت‌کنندگان می‌خواهم پرتره را مقابل چهره خود بگیرند.





© Reza Deghati رضا دققی



© Reza Deghati رضا دققی

چشم‌انداز سفر

در سال ۱۹۹۶، برای تهیه گزارش برای یونیسف به کامبوج می‌روم، با سرژ موآتی، برای بررسی اثرات مخرب مین‌های

زمینی ضد نفر. حتی پس از پایان جنایات پل پوت (Pol Pot)، زمین‌ها هنوز در تسخیر این «سلاح‌های ناجوانمردانه» هستند. قطاری به مرز تایلند ملحق می‌شود. سکویی پیشاپیش لوکوموتیو در حرکت است. چرا؟ همه قطارها به چنین چیزی مجهز هستند، برای جلوگیری از برخورد لوکوموتیو با مین‌های جاسازی شده روی ریل‌ها. با توجه به این که سفر بر روی این سکوها رایگان است، پس علی‌رغم خطرات، فقیرترها بر آن مستقر می‌شوند.

لکه‌های رنگی روی قطار در حرکت با چشم‌انداز به تقریب تک‌رنگ اطراف که رنگ‌وروی کسل‌کننده‌اش به سبز - بژ می‌زند، در تضادند. پویایی عکس معلول خطی است که نگاه

را به سوی افق ناشناخته می‌کشاند.

در جریان یکی از سفرهایم به دره پنجشیر، پس از گذر از آن، از این پل عکس می‌گیرم. رنگ‌ها زیبا هستند، تلطیف شده با نور حاضر، و در هماهنگی کلی سهیم‌اند. به نظر می‌رسد رخت‌های پسر جوان در رنگ نارنجی گرم کوهستان و درختان که به خوبی با آبی آسمان می‌آمیزند، حل می‌شوند. با این حال در این عکس کنتراست در قلب تصویر است؛ و با حرکت مرد جوان بر این پل مخاطره‌آمیز - منشأ نگرانی بیننده و در تضاد با زیبایی و طبیعت اطراف - خلق شده است. ساختار هندسی توسط سایه کوه‌ها بر تخته‌سنگ‌ها و پل که به لطف‌اش می‌توان وجود رودخانه را بدون دیدن آن حدس زد، ایجاد می‌شود. دو خط جانبی پل سیر خود را از هر دو طرف کادر به پایان می‌برند، با ایجاد تصور چشم‌انداز.

ضبط آنی چشم سوم

چیزی جز عکس‌العمل طبیعی نیست. بدن به جنب‌وجوش درمی‌آید و خود را در خدمت این لحظه تعیین‌کننده که باید با اعتماد به نفس و طراوت در فوریت زندگی کوتاه‌اش گرفته شود، قرار می‌دهد. زمان فکر کردن تجمل‌کمبایی است در عکاسی. بی‌شک، من گاهی جست‌وجو می‌کنم، حول موضوع می‌چرخم. با این همه، حتی در یک تصویر کاملاً پرداخته شده، اغلب به طور غیر منتظره‌ای موفق به گرفتن‌اش می‌شوم. پرنده‌ای که می‌گذرد، ابری که شکل می‌گیرد، قطره‌ای از باران که می‌چکد، بمبی که رها می‌شود، رد و بدل شدن گلوله‌ها، کودکی که می‌دود، بر نمایش از پیش طراحی شده چیره می‌شود، بی‌آنکه به آن اندیشیده باشم. تجربه و نرمش بصری ناخودآگاه اجازه پیش‌بینی کردن آنچه که بنا به تعریف ناپایدار است را می‌دهد.

دنباله‌ی قلب یک نقاش، قلم‌موی اوست؛ دنباله‌ی قلب یک نوازنده: سازش، دنباله‌ی قلب شاعر: قلمش، و دنباله‌ی قلب من: دوربینم. وقتی عکس نمی‌گیرم، مانند شیر در قفس هستم؛ اکسیژن کم می‌آورم. لزوماً خودم را در «وضعیت» عکاسی کردن قرار نمی‌دهم. این طبیعت ثانوی من است. هر بار به یک عکاس بدل نمی‌شوم، بلکه پیوسته عکاس هستم. عکس‌هایم را طی روزها می‌گیرم، به حسب اتفاق لحظاتی که چشم پیش از اندیشیدن می‌گیرد. در عوض، وقتی برای تهیه گزارش یا عکسبرداری عازم می‌شوم، تمام تجهیزات لازم را برمی‌دارم. کار کردن در مناطق جنگی و در موقعیت‌های اضطراری که کوچکترین تردیدی می‌تواند مهلک باشد، در شکل‌گیری آنچه چشم‌سوم‌اش می‌نامم سهیم بوده است. این چشم تیز شده با چهل سال عکاسی، بخشی از ساز و کاری‌ست که آن‌چه را در لحظه می‌بیند، ثبت می‌کند. باقی



© Reza Deghati رضا دقتی

در دوردست میان اروپا و آسیا، مسجد در قسمت آسیایی به عنوان نمادی از شکاف میان غرب و شرق. در لحظه لزوماً همه این‌ها را در نمی‌یابیم، بعدتر است که همه آن‌چه را که فقط حدس زده بودیم، درک می‌کنیم.

به کبوتر. توضیح لحظه‌ای که خواسته‌ایم ضبطش کنیم، گاهی اوقات، موخر بر تجربه است. ماه‌هاست که ترکیه را، این سرزمینی که بین دو قاره اروپا و آسیاست، برای نشنال جئوگرافیک درمی‌نوردم. در استانبول وقت می‌گذرانم. من مجذوب سفر هستم، ردی از یک شکاف باز دو قاره آسیا و اروپا را از هم جدا کرده است. به دفعات، روی پلی که دو قاره آسیا و اروپا را به گونه‌ای شکننده به هم می‌پیوندد کار می‌کنم. در کمین این زندگی سرشار، در امتداد ساحل اروپایی راه می‌روم. جلب فریادهای شناگران شده‌ام. گروهی از نوجوانان، بی‌اعتنا به همه ممنوعیت‌ها، از قایقی به عنوان تخته شیرجه استفاده می‌کند. از یک مجموعه، این عکس که به خاطر حرکت شناگران پر از تکاپوست باقی می‌ماند. این عکس همه ترکیه را روایت می‌کند: پل شکننده



© Reza Deghati رضا دقتی

لحظه‌ی بعد

پس از سه روز از زندان لیانکور (Liancourt) خارج می‌شوم. زندانی نشده بودم، بلکه توانستم با مساعدت رابرت بادنتر (Robert Badinter)، وزیر دادگستری وقت گزارشی از زندانیان محکوم به حبس ابد - که بعضی‌شان بسیار بیمار بودند - تهیه کنم. آنچه که در زندان لیانکور دیدم، تجربه‌های سه ساله‌ام در زندان شاه را تداعی کرد. در آن دوره زمانی که برای اولین بار به جرم عقیده‌ام زندانی شده بودم. دیدار از زندان لیانکور سخت منقلبم کرده بود. صبح زود است. می‌خواهم هر چه زودتر فیلم‌ها را به آژانس رافو (Rapho) که در آن زمان در خیابان الج (Rue d'Alger) قرار داشت تحویل دهم. ساعت اداری هنوز شروع نشده و من مدتی فرصت دارم. تصمیم می‌گیرم در پارک تویلری (Tuileries) گشتی بزنم و حلقه فیلم‌ام را تمام کنم. من همیشه با تمام نکردن حلقه سی و شش تایی مشکل دارم. صدای خش‌خش بال‌ها را می‌شنوم. دوربین‌ام همیشه آماده است. چند عکس می‌گیرم. پرنده‌گان و یک مجسمه، و نه چیز بیشتری. چند روز بعد، این عکس را چاپ می‌کنم که دوستش دارم: مجسمه‌ی به زنجیر کشیده شده و پرنده‌ی آزاد. دوستم آدریانو سوفری (Adriano Sofri) که یک روشنفکر ایتالیایی‌ست، به ملاقاتم آمده، اظهار تعجب می‌کند: «هی رضا، با اساطیر کار می‌کنی؟» کنایه را در نمی‌یابم. او برایم داستان پرومته را تعریف می‌کند: تیتانی که می‌خواست آگاهی را در اختیار انسان‌ها قرار دهد، پس بر سر کوهی به زنجیرش کشیدند و هر روز عقابی می‌آمد و جگرش را می‌خورد و در پایان روز، جگر او دوباره رشد می‌کرد. در پاریس، پرومته به مجسمه بدل شده بود، و عقاب تیزچنگ



© Reza Deghati رضا دقتی

لحظه وجاهت

زدن، چای نوشیدن، قلیان کشیدن، مشاهده کردن، صحبت کردن و وقت‌گذرانی برای فهمیدن کرده‌ام. هر روز، در طی حرکت آرام خورشید بر فراز شهر، هیاهو قوت می‌گیرد. میان رخوت و تلاطم افسار گسیخته، صف مردمان در حرکت به محله‌ها جان می‌دهد. بر سر گورها، در طول سال‌ها، خانه‌ها و مغازه‌ها برپا شده‌اند. این گونه است که زندگی در هم‌زیستی با مردگان خود را به رخ می‌کشد. در غروب، کودکان شهر مردگان، که وجاهتی خفیف و ناخودآگاه در آنها جاری‌ست، در نزدیکی مقبره‌ها توپ‌بازی می‌کنند. من زندگی را ورای فلاکت جست‌وجو کرده‌ام، و او به من وجاهت را هدیه کرد. آن را دریافتم.

قاهره را دوست دارم. در طی سال‌ها، بخت آن را داشته‌ام که چندین ماه را در این شهر بگذرانم. مصری‌ها را دوست دارم، بی‌تفاوتی‌شان، بی‌قیدی‌شان را که جای دیگری با آن مواجه نشده‌ام. زندگی‌شان دشوار است، و با این حال آنها دارای یک خرد هزاران ساله‌اند. برای گزارش‌های نشنال جئوگرافیک، منابع تخصیص داده شده قابل توجه هستند. ملاقات با مقامات رسمی ایجاب می‌کند که در هتل‌های مرفه اقامت کنیم. با این‌همه، وقتی در قاهره هستیم، همیشه چند روزی را در هتل کوچکی در قلب یکی از محله‌های پر جمعیت می‌گذرانیم. در نزدیکی‌های این هتل، شهر مردگان که گورستان وسیعی‌ست، قرار دارد. در شهر مردگان روزها و شب‌هایی را صرف قدم



© Reza Deghati رضا دقتی

رودخانه امور

با هیاهوی قطعات یخ که روی رودخانه بالا و پایین می‌روند درمی‌آمیزند. یخ‌های رودخانه در حال شکسته شدن کامل است. دو دختر جوان، بی‌اعتنا به سرما، مینی‌ژوپ پوشیده‌اند، و آن‌چنان که جوانی در تعریف بی‌خیالی‌ست، آن‌ها از روی یک تخته یخ شناور بر دیگری می‌پرند، و در آخرین لحظه به هم آویزان می‌شوند. من آن‌ها را از کناره رصد می‌کنم، با نزدیک شدن هر چه بیشتر برای ثبت این تعادل شکننده.

بر کناره رودخانه امور هستیم؛ مرز طبیعی به درازای سه کیلومتر که دو غول را از هم جدا می‌کند: چین و روسیه. من بخش بزرگی از زمستان را در این منطقه گذرانده‌ام، در تردد میان دو سوی رود. از سرما سیبل‌هایم یخ می‌زند، همین‌طور فیلم‌هایم. کار کردن در سرمای چهل درجه زیر صفر یک چالش واقعی‌ست.

از اولین نشانه‌های بهار طبعاً استقبال می‌شود. آب شدن یخ‌ها آغاز شده است. مردم به دامن طبیعت آمده‌اند. ودکا و پیک‌نیک روی سبزه‌هایی که هنوز وجود ندارند، الزامی است. جشن است. صداها، خنده‌ها، آوازهای محلی می‌آیند و



© Reza Deghati رضا دقتی

لحظه ساخته شده

در سین کیانگ، در ترکستان شرقی، در مورد مرکز آسیا چیزهایی می‌شنوم. کنجکاوی‌ام برانگیخته شده، و تصمیم می‌گیرم خودم را به آنجا برسانم. چگونه می‌توان به شکل نمادین و در تصویر چنین فکری را نشان داد؟ از روستاییان حاضر می‌خواهم جمع شوند و دست‌های هم را بگیرند، سپس دوربینی به دست می‌گیرم که ۳۶۰ درجه می‌چرخد.



© Reza Deghati رضا دقتی

حلقه

گذر سال‌ها هنوز چهره‌های صاف‌شان را پرچین و چروک نکرده است. تاریخ هنوز فرصت نشانه‌گذاری بر بدن‌های سبک‌شان را نیافته است. «گوش کن به آواز باد در خنده‌هایشان. احساس کن ارتعاش زمین را در آزادی حلقه‌شان در فضای بی‌مرز، و بین تردید یک کودک میان دو سرنوشت را.» این‌ها افکاری است که مانند اشعار کودکانه در سرم طنین می‌اندازند در حالی که گزارشی بر روی جزیره قیزیل (l'île Quizilu) در ترکمنستان می‌سازم. عکس گرفتن از کودکانی که حیاط مدرسه‌شان یک زمین بی‌مانع و بی‌دیوار است، دلپذیر است. اما جذابیت این عکس در کودک تنها نهفته است، که دست دیگرانی که احاطه‌اش کرده‌اند رها کرده. فراتر از یک شهادت ساده، دودلی آشکارش تفکری عمیق‌تر می‌طلبد. عکاسی همچنین دعوت به اندیشیدن است.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

لحظه‌ی معلق

در ترکمنستان، علی‌رغم حبس خانگی و تهدید به اخراج، من موفق می‌شوم عشق‌آباد، پایتخت این کشور را ترک کنم. یک هفته برای عکس گرفتن از کناره‌های دریای خزر پیش از پیوستن به آذربایجان با کشتی فرصت دارم. در جزیره کوچک شلکن (Sheleken Island)، من شاهد ناخواسته صحنه‌ای هستم که مرا لبریز می‌کند. نور به آرامی بر یک گروه تئاتری که افسانه‌ای محلی را تمرین می‌کند، قرار می‌گیرد. لحظه‌ای معلق که در آن همه عکس‌ها بیانگر شعر هستند، که در آن حرکات و اشارات بازیگران اصلی بی‌نقص است، که در آن خطوط و نور در هماهنگی هستند. هدیه‌ای واقعی برای چشم‌ها و عکاسی که من هستم.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی



چشم و جادو

باریکی که به خیابان وسیعی باز می‌شود، من این کوهستان را می‌بینم. کوه‌هایش، دامنه‌هایش، شبیه آن چیزی است که وقتی بچه بودم در ایران می‌دیدم. ناگهان متوجه آن‌ها می‌شوم، با لاشه یک تلویزیون. آن‌ها از عرض خیابان وسیع عبور می‌کنند. با یک نگاه صحنه را از نظر می‌گذرانم. به شکل شهودی، می‌دانم که «آن» سرمی‌رسد. با قاطعیت به شانه راننده می‌زنم. فریاد می‌کنم: «نگه دار!» پیاده می‌شوم و چند عکس می‌گیرم. اما راننده، وحشت‌زده، از من می‌پرسد: «هر روز با شما این‌جوری است؟» بله، برای یک عکس، من

شهر کردنشین دوگو بایزید (Dogubeyazıt)، در شرق ترکیه، حال و هوای افسرده‌ای دارد. بطالت، بیکاری، فقر و آب‌وهوای گرفته. در حال گزارشگری در این کشور برای چندین ماه، من در فرهنگی نزدیک به فرهنگ خودم سیر می‌کنم. شکل بخصوصی از شرق. میل دارم به ایران نزدیک شوم، برای نوازش کردن زمینی که از سال ۱۹۸۱ نمی‌توانم روی خاکش راه بروم. به این شهر رسیده‌ام و قلبم از احساس نزدیکی با کوهستانی که در مرز قد برافراشته، به تپش در می‌آید. این اولین روز کاری راننده‌ام است. در پیچ کوچه

از سخت‌گیر، سخت‌گیرترم. جادو، آن چیزی است که خود را به شما عرضه می‌کند، و شما می‌توانید تشخیصش بدهید و دریا بیدش.



© Reza Deghati رضا دقتی

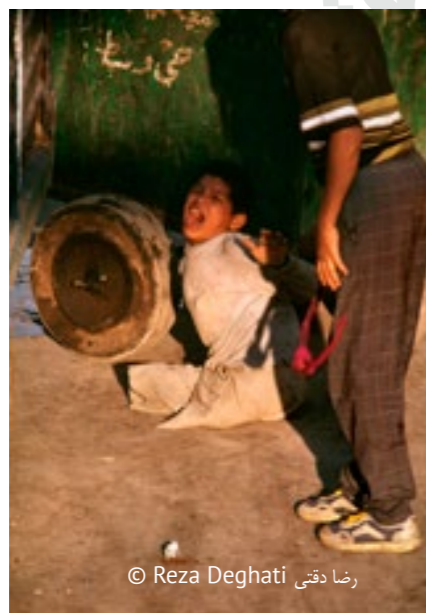


© Reza Deghati رضا دقتی

بدون عنوان

این لحظه‌ی شیرینی نیست. یک زمان دشوار است. من در بالکن هتل الحسین در قاهره هستم که مشرف به میدانی است به همین نام، و نه چندان دور از بازار مردمی و توریستی خان‌الخلیلی. جنب‌وجوشی که بر این محل حکم‌فرماست را دوست دارم، و در آن منزل گزیده‌ام تا به واقعیت مردم عادی نزدیک‌تر باشم. یک روز، تصمیم می‌گیرم در اتاق بمانم. میدان را با نگاه از نظر می‌گذرانم. لنز تله فوتو، به من اجازه کاهش فاصله‌ها را می‌دهد. در این میدان، کودکان بسیاری سرگردانند و از گردشگران گدایی می‌کنند. من در آن میان متوجه این کودک بی‌پای می‌شوم که با تخته چرخداری جابه‌جا می‌شود. در منظره‌یایم، مردی به او نزدیک شده، شروع به ضرب و شتم‌اش می‌کند. صحنه غیر قابل تحمل است، هرچند فکر می‌کنم تمام لحظه را متوجه نمی‌شوم. عکس گرفتن یا ول کردن، پایین رفتن از دو طبقه‌ای که مرا از میدان جدا می‌کند، برای دویدن و حساب خواستن از جوان مهاجم؟

فرصتی نیست. صحنه کوتاه است، و سخت. کودک سعید نام دارد. پاهایش را زمانی از دست داده که برای نپرداختن پول، به قطار آویزان شده بود. پدر و مادرش بسیار فقیر هستند. برای رفع نیازهای آن‌ها، او به گدایی روی آورده. در بازگشت به مقر نشنال جئوگرافیک، مدیر هنری، الی راجرز (Elie Rogers) این تصویر را برمی‌گزیند. او خاطرنشان می‌کند که قدرت تصویر در سایه افکنده شده است، که حتی از مرد هم تهدیدآمیزتر است. مجله به ندرت تصاویری تا این حد



© Reza Deghati رضا دقتی

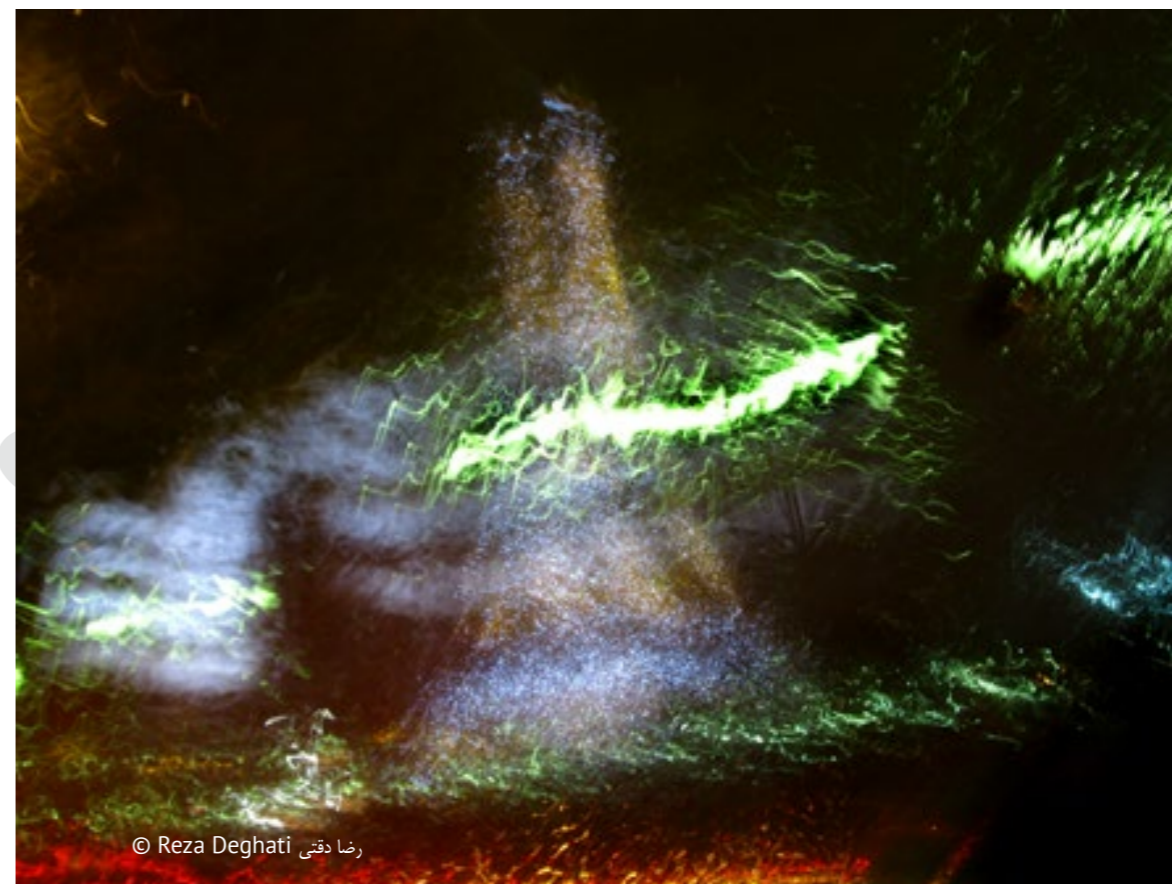
متعهد منتشر می‌کند. من پافشاری می‌کنم که منتشر شود، و بالاخره منتشر می‌شود، و به بسیج بی‌سابقه خوانندگان که می‌خواهند به کودک کمک کنند می‌انجامد. یک پزشک حتی پیشنهاد می‌کند برایش پای مصنوعی بگذارد. در نهایت، برادرم منوچهر، مدیر وقت بخش عکس خبرگزاری فرانسه در قاهره، همه امکانش را به کار می‌برد تا کمک‌های مالی به سعید برسد. کمک‌ها به پدر و مادرش اجازه می‌دهد دکه‌ای بخرند. سال‌ها بعد سعید را در یک صندلی چرخدار دیدم، درحالی‌که به نوجوان زیبایی بدل شده بود.

عکسش سیاست یک مجله را متحول کرد، و زندگی خودش و خانواده‌اش را تغییر داد.



© Reza Deghati رضا دقتی

جانان، دخترم، شهر را متفکرانه نگاه می‌کرد. دوست داشتم با پرتوهای نورانی برج ایفل بازی کنم. دیگر نمی‌دانیم منبع نور کدامست: بانوی بزرگ آهنین یا چشم دختر جوان؟



© Reza Deghati رضا دقتی

بازی نور

گرفتن شب، بازی کردن با نورهای ضعیف، بر فیلم ثبت کردنِ هاله‌هایی که اطراف ستارگان، ماه، شکل می‌گیرند، همواره عناصر جذابی برای عکاسان بوده‌اند. همه ما با مکث‌های طولانی بازی کرده‌ایم: چندین ثانیه، چندین دقیقه، برای خلق کردن حرکات در تاریکی. تصاویر برسی (Brassai) - یکی از اولین‌ها در ثبت رهگذران در شب - بر من تأثیر بسیار گذاشته بود. دیگر عکاسان اغلب از فلاش کمک می‌گیرند که در خلق غیر واقعی، غیر منتظره شرکت می‌کند. عکس گرفتن در نورهای ضعیف، یک چالش تمام‌عیار است. ظهور دوربین‌های دیجیتالی، امکان رویکرد متفاوتی را فراهم کرده است، عکاس می‌تواند با نورهای تقریباً ناموجود یا منابع نوری چندگانه بسازد. تکنولوژی دیجیتالی به من آزادی داده است. در عین حال، عکاسی یعنی احترام گذاشتن به مفهوم «لحظه تعیین‌کننده». در عکاسی شبانه، این مستلزم پیش‌بینی کردنی حتی بزرگ‌تر است. در مهتابی ساختمان یونسکو، یک روز سرد از ماه مارس،

همه‌ی اشکال آزادی

این رنگ، شریک چشمان کودکی‌ام، در جهانی که می‌بینم مداخله کرده، از میان کادرم، غلبه می‌کند. در دوره طولانی سیاه و سفیدم، مدتی طولانی با سایه‌ها و خاکستری‌ها، خطوط و منحنی‌ها بازی کرده‌ام. وقتی از آستانه تعیین‌کننده رنگ گذر کردم، حضور مکرر سایه‌ها، عنصر قوی تعداد زیادی از ساخته‌هایم باقی ماند. این تنها یک عنصر هندسی در کادرم نیست، بلکه معنا دارد. عنصری رازآلود است که روایت می‌کند، «پرده»‌ای است که خودخواسته نصب شده در تصویر با این قصد که بیننده را به پرسیدن، به پیشنهاد کردن تفسیرش دعوت کند. سایه‌ها با تک‌رنگی‌شان، با فقدان رنگ‌شان، چون خاطره‌ی کارهای سیاه و سفید پیشین‌ام هستند. «متخصص رنگ» می‌نامندم. برچسب‌ها را دوست ندارم. زندانی‌ام می‌کنند. من و دوربین‌ام، دوست داریم با سایه، رنگ و نور بنگاریم. و همیشه، پیش از هر چیز، با احساسات.

بچه که بودم، ساعت‌های طولانی با برادرم، ماشین‌های کوچک‌مان را در امتداد نقش‌های اسلیمی فرش خانه‌مان می‌راندیم. اشکال و رنگ‌های هوشمندانه بافته شده توسط دست‌های ماهر و هنرمند تبریزی و کاشانی، به نخستین جهان بصری ما شکل می‌دادند. بیش از هر رنگ دیگری، سرخ در هر یک از این «آثار» به زمین بازی بدل شده، یک ویژگی ثابت بود. بعدتر، زمانی که من «جرات» ترک کردن عکاسی سیاه و سفید را برای ماجراجویی در کاربرد دشوار ترکیب خطوط افزوده شده به رنگ‌ها یافتم، این نقطه سرخ را در تصویرهایم جست‌وجو کردم. این کاوش را بی‌درنگ بازنشناختم. اما هنگامی که زمان نگاه کردن به صدها هزار عکس گرفته شده در طی سالیان فرارسید، این یک قطعیت بود: سرخ در کارم بسیار حضور دارد. چه نمادی از خون باشد، یا خشونت، جرات‌ها، یا عشق، شیفتگی، گرما و زندگی.



رضا دقتی © Reza Deghati

شش میلیون پیکسل... و من، و من، و من؟

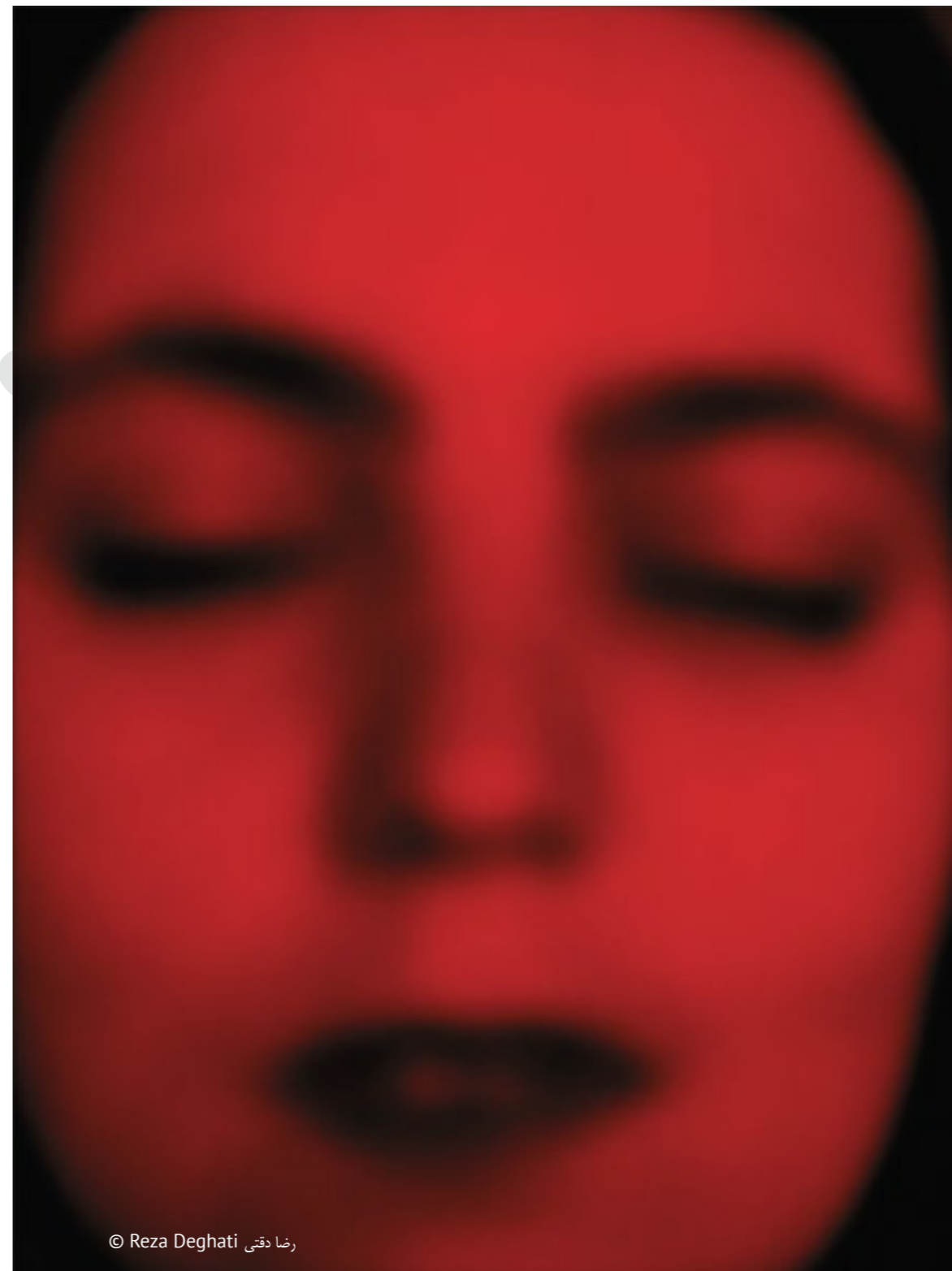
سایه چینی

در میان تعهداتمان، کمی وقت آزاد به دست آورده‌ایم. هر دو در کشتی بر روی سن سوار می‌شویم. یک لحظه گریز. آسمان صاف است. سایه‌ها را می‌بینم که نقش می‌بندند. از نو به تئاتر سایه چینی فکر می‌کنم که زمان بچگی، مجذوبم می‌کرد، که در کامبوج بازیافتش، سال‌ها بعد، به وقت تهیه گزارشی از واپسین استاد سایه.

اینجا پاریس متفاوتی است که سعی می‌کنم از آن عکس بگیرم، به دور از «کارت‌پستال». در پیش‌زمینه، او را می‌بینم، زن را. منحنی شانه‌اش با انعکاس روشن سن می‌آمیزد. چهره‌اش بر آسمان صاف با تأکید بر خاطره عبور یک هواپیما برجسته می‌شود. از نیم‌رخ به نظر می‌رسد در مقابل شهری ایستاده است که در دوردست می‌توان برج ایفل‌اش را به حدس دریافت. زنی بر شهر. ادای احترامی به زنانگی و راز و رمزش.

برای تهیه گزارش به عربستان سعودی می‌روم، با یک هدیه: یک دوربین دیجیتالی کوچک با شش میلیون پیکسل. در نظرم، این فقط یک اسباب‌بازی است که تصاویرش نمی‌توانند چاپ شوند اینقدر که کیفیت پایین خواهد بود. پس از هفته‌ها جدایی، راشل و فرزندان برای چند روز به من ملحق می‌شوند. چهره‌اش را در غروبی می‌گیرم، در داخل، در نور پایین شب. این یکی از اولین عکس‌های دیجیتالی من است.

سال‌ها بعد، بخش کتاب نشنال جئوگرافیک در واشنگتن تصمیم می‌گیرد کتابی از ۳۰ سال گزارش‌هایم بپردازد. بر روی جلد نسخه آمریکایی از رضا جنگ + صلح (Reza War + Peace) این پرتره که مرموز، مدرن و «پیشرو» می‌خواندش. در چارچوب نمایشگاهی به همین نام در موریال شهر کان (Mémorial de Caen)، این تصویر در قطع بزرگ دو و نیم در سه متر چاپ می‌شود.



رضا دقتی © Reza Deghati



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

خشونت

در سال ۱۹۸۶، در آفریقای جنوبی نژادپرست، خیابان‌ها شورش را بو می‌کشیدند؛ بی‌عدالتی را - آنچه که انسان‌ها را به سمت برخاستن و وارد شدن به مقاومت، و گاهی اوقات، به یک چرخه خشونت هدایت می‌کند. تصاویر عمودی من نادر هستند. با این حال، در این صحنه سایه عنصری است که روایت می‌کند. بخش بالای عکس که عمل است، انعکاسی از سایه بخش پایینی است. تصویر از بالا به پایین خوانده می‌شود. و این چیزی است که به آن قدرت می‌دهد.

جنگجویان سایه

در سال ۱۹۸۳، با حمایت یک دولت دست‌نشانده، افغانستان هنوز در اشغال ارتش روسیه بود. تمامی کشور، به آتش و خون کشیده شده، مویه‌کنان برای مردگانش، به نظر می‌رسید از پا افتاده است. با این همه در رازداری مطلق، مقاومت سازمان‌دهی می‌شد. با وجود خطرات سفر - روس‌هایی که در کمین هر شهادت دادنی، تصویری از باج‌گیری‌هایشان را رقم می‌زدند - من یک گروه پنجاه‌وسه نفره از مجاهدین را دنبال کردم. ۱۴ مه سال ۱۹۸۳، آن‌ها حمله گسترده‌ای به سوی کابل ترتیب دادند. در بامداد روز حمله، این تصویر را گرفتم. می‌خواستم این مردان را نشان بدهم، کارکنان دولت طرفدار روسیه در روز، و رزمندگان ضد روس در شب. تنها عناصر قابل مشاهده در این عکس: اسلحه، نماد مبارزه، و بقچه، نماد فقر. این بود واقعیت، در زمان این رویارویی نابرابر. در طی درگیری‌هایی که پوشش دادم دریافتیم که هیچ ثروت مادی‌ای جایگزین اراده انسانی که برای عدالت مبارزه می‌کند نمی‌شود. آن‌ها سایه‌ها بودند، مردان بودند، جنگجویان کوهستان بودند، در برابر یک اشغالگر آهنین.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

انسان و حیوان

سه عکس پیرامون یک موضوع: رابطه پیچیده انسان و حیوان. در چین، در ناحیه ترکستان شرقی (سین کیانگ)، مردان خود را بر فلات‌های سبز کوهپایه‌های کوهستان‌های پامیر می‌یابند. اینجا آن‌ها «بزکشی» بازی می‌کنند که نوعی از چوگان است.

تنها ویژگی این منطقه، بازی سوار بر اسب اجرا نمی‌شود، مثل افغانستان، بلکه روی پشت غرگاو. دشت پر از صدای گله این حیوانات است که توسط مردان در تبادل یک خشونت بی‌حد و حصر پیش می‌روند. آزمون دشواری است برای حیوانات. از ورای یک نمای کلی گسترده از گله‌ای که به حرکت درآمده، می‌خواستیم روی حالت حیوانات، تنش بی‌حد، و هم‌چنین رنج‌شان در این بازی کار کنم. برای گرفتن چنین عکسی، باید در مرکز نبرد قرار گرفت. ساک به یک دستیار سپرده شده، دو دوربین روی شانه‌ها: یکی با زوم، دیگری بدون زوم. برای اجتناب از لگد شدن، باید حفظ کردن

فاصله را بلد بود. و به محض گرفتن عکس کنار کشید. سپس، از نو شروع کرد. این مبارزه دیگری است که بازی می‌شود، مبارزه عکاس برای زنده ماندن!

دو بار در زندگی‌ام در یک گاوبازی حضور داشته‌ام؛ هر دو بار هم با یک جور عدم درک همراه بوده است. برخی در آن رقص شکوهمند انسان و حیوان را می‌بینند، بازی نقش‌ها که هر یک خود را ارزیابی می‌کند، خود را به چالش می‌طلبد، تا خود مرگ. من اما تنها تعقیبی می‌بینم که در آن گاو نر که چون طعمه‌ای رها می‌شود، در واپسین غریزه بقاء، در مرگی تدریجی مبارزه می‌کند.

مدتی دراز، گرفتن عکس تار را جایز نمی‌دانستم حال آنکه، تصویر محو می‌تواند حامل معنایی باشد. گاهی اوقات شاعرانه است، گاهی هم تداعی‌کننده حرکتی. این تصویر، رقص مرگی

در اطراف حیوانی به دام افتاده را نشان می‌دهد.

هنگام تهیه گزارش در مورد ابراهیم، بارها و بارها با قربانی کردن گوسفندان که از گذشته‌های دور به یاد اسماعیل برای برخی، و اسحاق برای برخی دیگر انجام می‌شود، مواجه شده‌ام. سری بریده شده، رها شده، غوطه‌ور در خونس، تصویر کاملی از آن است. خون فراوان، ناشی از آب استفاده شده برای شستن رد قربانی است.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

راز عشاق و اسب

در ترکستان شرقی، در سین کیانگ، یورت عشایر به ضرورت فصل‌های سال جابه‌جا می‌شود. نزدیک به چهار ماه است که در سراسر منطقه با یک خودروی بیابانگرد سفر می‌کنم. آن شب، این یورت را زیر ماه کامل می‌بینم. چراغ‌های جلو را روشن می‌کنم. در پیش‌زمینه اسبی است. نزدیک یورت، هم‌چنان در حیطة نور، یک زوج. برای گرفتن عکس و ضبط سایه اسب، که در تصویر غایب است، خود را به طور مختصر به سمت چپ خودرو می‌کشم.



© Reza Deghati رضا دقتی

نقطه دید و پرسپکتیو

در شهر عشق‌آباد، با دردسر، اجازه عکس گرفتن از پرورشگاه‌های اسبی را به دست می‌آورم که در آن‌ها اسب‌های ترکمن «آخال تکه» که به اندازه اسب‌های اصیل عرب معروف هستند، نگهداری می‌شوند. یک نمایش سنتی آماده می‌شود. حیوانات، بالابند، شکوهمند، و به رنگ سفید یا طلایی هستند. مرد جوانی که لباس سنتی به بر کرده می‌پذیرد بر اسب‌ها سوار شود. با این حال محیط حالت شاعرانه کم دارد. اصطبل‌ها چیزی نیستند جز توالی ساختمان‌های بتنی، کثیف، که به غم و اندوه چشم‌اندازی که در آن از دور یک ورزشگاه در حال ساخت پیداست، افزوده می‌شوند. حال آنکه من می‌خواستم

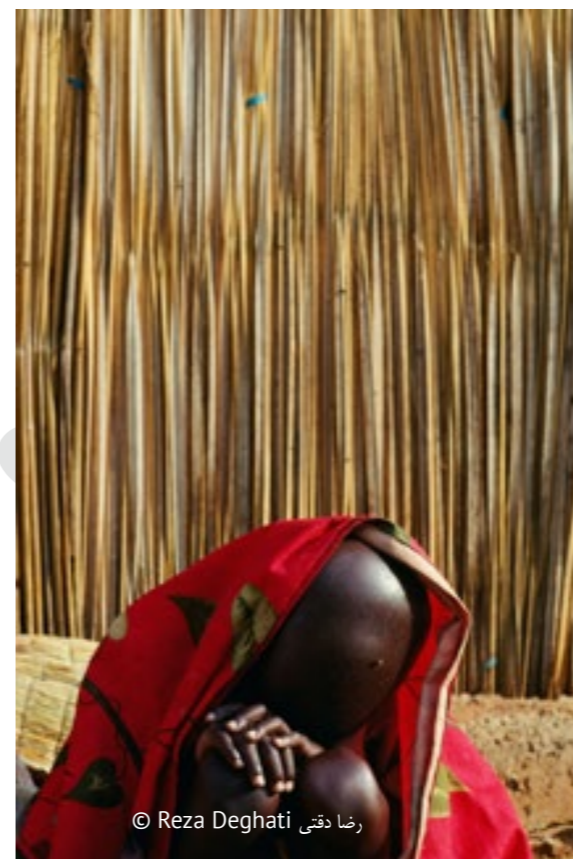
رهایی، رابطه دوستی و تفاهم انسان و حیوان، خلوص و وجاهت این اسب‌ها را نشان بدهم. پایین زمینی که اسب‌ها در آن در حال آموزش دیدن هستند، یک مجرای آبیاری را مشاهده می‌کنم. درخواست می‌کنم تا دریچه‌ها را ببندند، و



© Reza Deghati رضا دقتی

اسیر کردن نور

در خانه‌های سنتی تاجیک‌ها در کوهستان‌های پامیر، در ترکستان شرقی، جز دریچه‌ای که بر بام خانه‌هاست، منبع نور دیگری وجود ندارد. این دریچه‌ها اما برای روشن کردن چهره زن جوان کافی نیستند. در این موارد، از فلاش استفاده نمی‌کنم، بلکه به دنبال راهی می‌گردم برای منعکس کردن نور بر قسمت تاریکی که می‌خواهم روشن کنم. من اغلب یک بازتابنده کوچک تاشو دارم. اگر نه، به تخیلیم و سیستم D متوسل می‌شوم: یک بشقاب بزرگ یا یک ملافه سفید. در این مورد مشخص، من با دقت حرکات زن را دنبال می‌کنم. از میز کارش، پوشیده شده از آرد و یک خمیر سفید، همدستی برای نور می‌سازم که چهره‌اش را روشن می‌کند.



© Reza Deghati رضا دقتی

رنگ و شکل

در بوروندی، در یک اردوگاه پناهجویان، من با همه‌ی اشکال درد مواجه شده‌ام. به اطرافم نگاه می‌کنم، هق‌هق‌ها را می‌شنوم و شکوه‌ها را. از نگاه‌هایی آکنده از اندوه بی‌کران منتقل شده‌ام. در جست‌وجوی عکسی هستم که شاهده‌ی از پریشانی‌ای باشد که همه اشخاص حاضر در این مکان را در خود غرق کرده است. شکلی درمانده، بی‌حرکت، پنهان زیر پارچه‌ای سرخ، نگاهم را به خود جلب می‌کند. کودکی است که به نظر در خود پناه گرفته است. زمانی طولانی، می‌پایمیش. تصویر را تا بیشترین حد پالایش می‌کنم، از اطرافیان کودک جدا می‌شوم و می‌چسبم به تشدید کردن اثر بافت در پس‌زمینه، این خطوط عمودی که تمامی وزن‌شان به نظر بر شانه‌های او «افتاده» است. سال‌ها بعد، به نوجوانان پناهجو در اوگاندا آموزش عکاسی می‌دهم. اصرار دارم که آن‌ها از طریق عکاسی احساسات خود را بیان کنند. در پایان، هنگام



© Reza Deghati رضا دقتی

سوررئالیسم (فراواقع گرایی)

در کناره دریای اژه، در ترکیه، یک عروسی تدارک دیده می‌شود. یک خانواده از ماهیگیرها به این ترتیب با خانواده‌ای از کوهستان وصلت می‌کند. همه چیز عطر و بوی جشن را دارد. از تدارکات فاصله می‌گیرم و به تپه‌هایی می‌روم که به روستای ماهیگیرها مشرف هستند. پس از چند ساعت پیاده‌روی و در سکوت در میان درختان زیتون، صدای ضربه‌های دهل را می‌شنوم که همچون فراخوانی از سوی دیگر تپه می‌آید. عروس آینده، با مشایعت پدر و عمویش برای پیوستن به نامزدش، سلیمان، از روستایش فرود می‌آید. چهره‌اش با پارچه‌ی توری سرخی پوشیده شده، رد کوچکی از زندگی و جشن، که با خشونت منظره و نور مغایرت دارد.



© Reza Deghati رضا دقتی

اخیر متوجه شده‌ام که این تصاویر به گونه «خلاقانه» تری به چشم داشت تصویری روزنامه‌ها، ناشران و مجموعه‌دارها (کلکسیونرها) پاسخ می‌دهند. این تصاویر، که با دقت از آنها نگهداری می‌کنم، بخشی از نوشتار «هنری» من هستند. ناخوشایند آنهایی هم نیست که دوست دارند برجسب بزنند، و با حرفه‌ام به عنوان عکاس خبری نیز ناسازگار نیست.



© Reza Deghati رضا دقتی

محو هنری

عکاسی، مانند نقاشی، ابتدا در پی بازآفرینی واقعیت بود. به تدریج اما، نسیم‌رهایی به نقاشان هم، مانند عکاسان امکان خلاصی داد تا آزادی خلاقیت را به دست آورند. دانشجوی معماری در هنرهای زیبا، من همواره از پل زدن میان دنیاهای متفاوت حمایت کرده‌ام، از پروژه‌های مشترک با دوستانی که نقاشی، تئاتر، سینما و مجسمه‌سازی فرا می‌گرفتند. بیش از پیش از «هنرمندان تجسمی» صحبت می‌شود که در تکاپوی

استفاده از تصویر به عنوان یک زبان هستند. و رای مفهوم شهادت دادن، که برای رویکرد و تعهد به منزله عکاس خبری بنیادی است، من دوست دارم کاوش کنم و بیازمایم. کار کردن روی حرکت و تعادل میان رنگ‌ها در یک محل باستان‌شناسی در مصر یا در یک شب‌نشینی در پاریس بخشی از پژوهش‌های من است. در ابتدا، مجله‌ها چیزی جز عکس‌های «واضح» چاپ نمی‌کردند، اما من در طی سال‌های



© Reza Deghati رضا دقتی



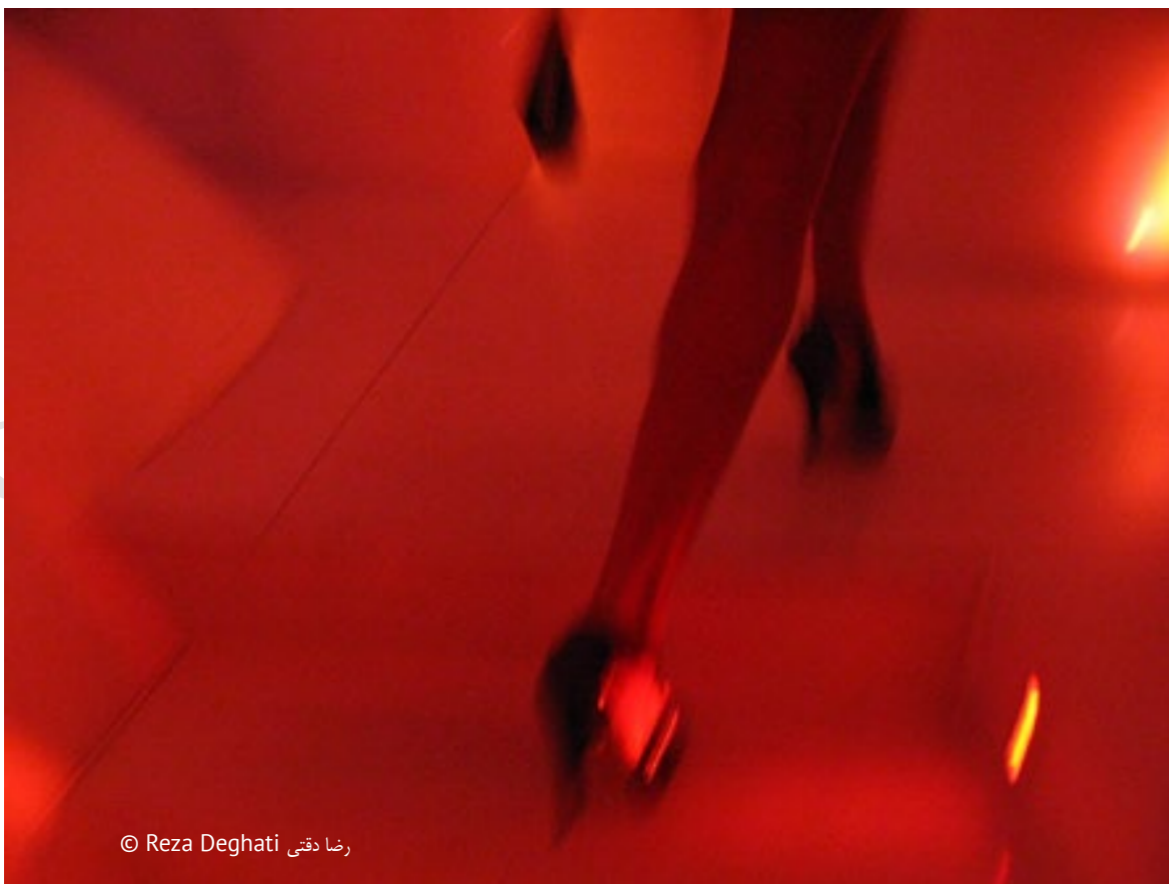
© Reza Deghati رضا دقتی

پیچیدگی عناصر

دشواری را دوست دارم. دریافت پیچیدگی یک صحنه و در کمتر از یک لحظه ساختن با تعداد زیادی از عناصر مرا برمی‌انگیزد. در این سه تصویر، سایه، نور، حرکت و حالت کسانی که به میدان دیدم وارد می‌شوند، وجود دارد. برای موفقیت ترکیب‌بندی، من حرکت افراد و پیشروی سایه‌هاشان را پیش‌بینی کرده‌ام و میان مناطق روشن و جاهایی که روشن نیستند، تعادل به وجود آورده‌ام.



© Reza Deghati رضا دقتی



© Reza Deghati رضا دقتی

راهپیمایی طولانی

نمایشگاهی درباره شهرهای چینی در موزه معماری پاریس. پیچاپیچ رشته چیدمان‌های جالب و گاهی اوقات آوانگارد. تمام پاریس؛ آخرین مد اینجاست. با فضاها بازی می‌کنم، با افراد، با نورها. متوجه منشی مصمم می‌شوم. نگاهم را پایین می‌آورم و این دو ساق پا را در یک فضای سرخ می‌گیرم. همه این‌ها در ذهنم پشت هم می‌آیند: مائو، چین، سرخ، انقلاب. دورانی دیگر. چشمکی به عنوان ادای احترام به ... راهپیمایی طولانی. میان عکاس خبری و مفهوم، از سرنوشتم گریزی ندارم!



© Reza Deghati رضا دقتی

رقص

یک شقایق‌زار بی‌اندازه زیبا در یک کشور جنگ‌زده. نشانه‌های زندگی و امید که می‌کوشم با شور و هیجان ضبطشان کنم. به سال‌های نخست زندگی ایم می‌اندیشم و می‌خواهم به همه این‌ها ادای احترام کنم: کودکی، بازی‌های روی فرش، زندگی علی‌رغم همه چیز. از آزادی‌ای که دوربین دیجیتالی به من عرضه می‌کند، استفاده می‌کنم. با وجود روز روشن، سرعت را به کمترین حد کاهش می‌دهم. دوربین را همزمان با گرفتن عکس می‌چرخانم و وضوح تصویر را در مرکز تنظیم می‌کنم.

عکاس، شاهد، آرمان‌گرا، کاشف، گرفتار در رنج و عذاب جهان، رضا یک قصه‌گوی تصویری است. عکاس خبری با آوازه بین‌المللی، ایرانی مستقر در پاریس، معمار، سخنران در دانشگاه‌ها، او سی سالی است که دور افتاده‌ترین نقاط کره خاکی را در می‌نوردد. عکاس خبری به‌ویژه برای نشنال جئوگرافیک از سال ۱۹۹۱، رضا به بیش از صد کشور سفر کرده و بسیاری از جنگ‌ها، انقلاب‌ها و فجایع را پوشش داده است. تصاویر او به شکل گسترده‌ای در مطبوعات بین‌المللی: مجله تایم، اشترن، نیوزویک، پاریس مچ، ژئو... (Time Magazine, Stern, Newsweek, Paris Match, Geo) انتشار یافته‌اند. وراى حرفه‌اش عکاسی خبری، رضا از سال ۱۹۸۵ انرژی خود را در فعالیت‌های بشردوستانه در مناطق دشوار، افغانستان، اردوگاه‌های پناهندگان یا برخی حومه‌های شهرهای بزرگ اروپایی صرف می‌کند. کار او به‌عنوان گزارشگر موضوع مستندهای متعددی بوده است. پس از «خاطرات تبعید» به نمایش گذاشته شده در کروز دو لوور (Carrousel du Louvre)، او از طریق نمایشگاه‌هایش «سرنوشت‌های متقاطع» بر نرده‌های باغ لوکزامبورگ در پاریس در سال ۲۰۰۳، و «میان جنگ‌ها و صلح» در یادبود شهر کان (Mémorial de Caen)، دیدگاه صادق و متعهد خود از جهان را به ما عرضه کرده است. از سال ۲۰۰۶، او در جهان - از بحرین تا واشنگتن - «یک زمین، یک خانواده» را به نمایش می‌گذارد. برنده جایزه ورد پرس فوتو، دارنده نشان شوالیه ملی لیاقت، عضو بنیاد آشوکا (Fondation Ashoka) و انجمن جغرافیای ملی (National Geographic Society)، نویسنده هجده کتاب، رضا وقت خود را میان گزارش‌ها و تعهداتش تقسیم می‌کند. می‌گوید: «جهان چشم‌انداز من است، از جنگ تا صلح، از وصف‌ناشدنی تا لحظات شاعرانه، تصویرهایم می‌خواهند شواهدی از انسانیت ما روی جاده‌های جهان باشند.»

- Paix en Galilée*. Beyrouth, collectif, Éditions de Minuit, Paris, 1983.
Bayan Ka. Project 28 Days, collectif, Hong Kong, 1986.
Paris-Pékin-Paris '87, Éditions d'art Phoebus, Rouen, 1987.
Autour du monde, textes de Rachel Deghati, trad. Sam de la Rivière, Imax, Paris, 1992.
Kurdes, les chants brûlés, Benteil, Berne, 1995.
Massoud, des Russes aux Talibans, textes de Jean-Pierre Perrin, Éditions na 1/ Quai de Seine, Paris, 2001.
La France, Languedoc-Roussillon, Midi-Pyrénées, textes de Michel Cyprien, National Geographic, Paris, 2001.
Plus loin sur la terre, textes de Rachel Deghati, Hors Collection, Paris, 2002.
Le Pinceau de Bouddha, textes de Jacques Giès, Laure Feugère et André Coutin, Éditions de La Martinière, Paris, 2002.
Éternités afghanes, textes d'Olivier Weber, Unesco / Le Chêne, 2002.
Destins croisés, textes de Rachel Deghati, Hors Collection, Paris, 2003.
Insouciances, textes de Rachel Deghati, Castor & Pollux, Chaumont, 2004.
Sur les routes de la soie, textes d'Olivier Weber, Hoëbeke, Paris, 2007.
100 photos pour la liberté de la presse, Reporters sans frontières, Paris, 2008.
Reza: War + Peace, préface de Sebastian Junger, textes de Rachel Deghati, National Geographic Society, collection Focal Point, Washington, D.C., 2008.
Entre guerres et paix, préface de Sebastian Junger et François Marrot, textes de Rachel Deghati, National Geographic France, Paris, 2008.
Vers l'Orient. Sindbad, préface de Rachel Deghati, textes de Pierre Gentelle, Glénat, Grenoble, 2009.
Chemins parallèles, photos de Reza, textes de Rachel et Delazad Deghati, Hoëbeke, Paris, 2009.



از اولین تصویرم، این لحظه‌های عکس گرفتن به لطف کمک تعدادی از کسان، بستگان، دوستان ممکن شده‌اند که از این یا آن پروژه من پشتیبانی کرده‌اند.

می‌خواهم تشکر کنم از :

روشنک و پریسا شیردل، روشن و آیدین بحرالعلومیان، کلود، ادموند، ماتيو و آنتوان پولی، مونا و سهیل رسولی؛ جانا، دل‌آزاد، پریچهر، منوچهر، مارال، سارا، کلارا و اورسولا دقتی، مارینا بوی، الن ترمولیر، مریم اشرفی، آنیا امیری، لاتیسیا بارت، هری بنهیرن، پیر شابر، فیونا اکانر، کارولین کورلی، رانجیتا دلپک، الیزا فرانتز، هلن گروستی، کارولین لپلو، ژرمی لوسو، لسلی موکن، مانفردی پانتانلا، فلورانس پگوری، شریتی توماس، ساندر رودبارکی، پولین سوتیه، اریک بلانشار، اودری دمر، لیونل و آلین اوایک، ژان-مارک پیاس، سسیل پلو، کاترین شولیه، ایو دوسه، ناتالی الیو، سباستین فورو، داوید نهمانی، فرانسواز ریس، فلورانس ریزو، رنه ویل، الیویه وبر، بریجیت و آلن ژنستار، استفن گریمالدی، بریجیت و آلن مینگرن، گوکسین و فیلیس سیبیهوگلو، و کسانی که در انجمن نشنال جئوگرافی از سال ۱۹۹۱ با من همکاری می‌کنند.

بنیاد زمانه:

رسانه و آموزش در خدمت آزادی و روشنگری

«زمانه» بنیادی است که در عرصه رسانه و همچنین آموزش فعالیت دارد. آغاز کار این بنیاد به زمینه‌سازی برای تأسیس رادیو زمانه در سال ۲۰۰۴ با کوشش ایرانیانی مانند فرح کریمی، نماینده وقت پارلمان هلند، برمی‌گردد. رادیو زمانه از سیزده مرداد ۱۳۸۵ خورشیدی (چهارم اوت ۲۰۰۶)، همزمان با شب صدمین سالگرد جنبش مشروطه، فعالیت خود را به طور رسمی آغاز کرد.

فعالیت «زمانه» در جهت پیشبرد مجموعه‌ای از پروژه‌هاست که منابع مالی هر یک مشخص است. تا کنون بخشی از بودجه زمانه از سوی پارلمان هلند تأمین شده است، اما این رسانه به لحاظ عملکرد محتوایی کاملاً مستقل عمل می‌کند. «زمانه» دارای جهت‌گیری سیاسی حزبی نیست.

یک محور اصلی فعالیت‌های «زمانه»، پشتیبانی از کوشش‌های فعالان حقوق بشر و جامعه مدنی در ایران است. فعالیت آموزشی زمانه نیز که در قالب آکادمی زمانه صورت می‌گیرد، برای تقویت امکان‌های روشنگری و اطلاع‌رسانی آزاد برنامه‌ریزی می‌شود.

«زمانه» یک رسانه باز و آزاد و انتقادی است و می‌کوشد تریبونی برای صداهای «دیگر» باشد. این رسانه علیه تبعیض است و تلاش می‌کند امکانات اطلاع‌رسانی خود را در اختیار افراد و گروه‌های اجتماعی بگذارد که مورد تبعیض قرار می‌گیرند. مباحث مربوط به زنان، اقلیت‌های مذهبی، قومی، جنسی و... در کانون توجه «زمانه» قرار دارند.

سخنی درباره مترجم

فهیمه نجمی، دکترای تئاتر از دانشگاه سوربن نوول در پاریس، از سال ۲۰۰۰ ساکن کشور فرانسه است. او که روزنامه‌نگاری را سال‌ها پیش در ایران آغاز کرده، امروز در درجه نخست خود را پژوهشگر و جستارنویس می‌داند. با عکاسی بیگانه نیست، و در سال ۲۰۰۷ نمایشگاهی از عکس‌هایش تحت عنوان «خاک و آینه» در دانشگاه پاریس ۳ برگزار شد. این کتاب نخستین کتابی است که توسط فهیمه نجمی که از جمله با زبان‌های انگلیسی و آلمانی آشنایی دارد، از زبان فرانسه به فارسی برگردانده شده است.

سخنی درباره ناشر اولیه کتاب

هوایک (Hoëbeke) یک ناشر فرانسوی است که از سال ۱۹۸۴ آغاز به کار کرده است. او از جمله کتاب‌هایی شامل آثار عکاسان - ویلی رونیس (Willy Ronis) - گرافیک‌ها و طراحان تبلیغات - روبرت مَسَن (Robert Massin) - و نیز کارتون‌ها - کابو (Cabu)، یکی از قربانیان حمله به مجله شارلی ابدو در پاریس - منتشر کرده است.

درباره ویراستار ترجمه فارسی کتاب

حسین نوش‌آذر، نویسنده و روزنامه‌نگار در سال ۱۳۴۲ متولد شده و در سال ۱۳۶۸ به خارج از ایران مهاجرت کرده. او گاهی در آلمان و گاهی در فرانسه سکونت دارد.

از حسین نوش‌آذر چندین مجموعه داستان کوتاه، دو داستان بلند و دو رمان منتشر شده. آثار او را انتشارات تصویر و نشر کتاب در آمریکا، نشر باران در سوئد و نشر و نی و نشر مروارید در تهران منتشر کرده‌اند.

او از سال ۱۳۸۸ با رادیو زمانه به عنوان نویسنده و گزارشگر همکاری می‌کند.